

از سرود

تا  
پدرود

گزیده غزل‌های علی احمد فایز







# از سرود تا پدرود

گزیده غزل‌های

از علی احمد خاییز



# بنام مادر که بعد فدا شده گاه منست

تقدیم به همسرم که بیشتر غزل‌هایم را موجب سرودن اوست

تقدیم به سرزمینم که بهترین غزل زندگی من از اوست



این مجموعه ی غزل های من بیان عشق و  
نفرت، آزادی و اسارت، درد و غمی ست که در  
روزگاران نزدیک با آن زندگی کردم و نفس  
کشیدم و حالا که بدسترس شماست آرزو دارم در  
بیت بیت آن مرا و رسالت خود را دریاید

علی فایز



از سرود تا پدرود

عزیزان گرانقدر و فرهیخته!

منهم شبیه شما و مثل دیگران آدمم، آدمی از جنس هزاران هزار آدم و نسل اندر نسل آدمی از خانواده ای و همراه با خانواده یی، از یک گوشه ی کوچک دنیا که خیلی خاکی، خیلی خاک آلود و غبار آلود است. هیچ فرا جغرافیایی نظر به دیگران ندارم و هیچ تاریخی هم خاص و جدا از دیگرانم نیست. باورهایم هم شبیه شماست نه متفاوت، نه برتر، نه سرخ و نه زرد فقط مثل شما و مثل دیگران از اصل اصل، میراث نیاکانم.

اصلیتم هم گونه ی شماست از پدر پدر با اصل و نسب، در کشوری که شما زاده ی آنید تولد و بزرگ شده و نیم قرنی را در آن زیسته ام، با آب و خاک و انس و جنس آن خو گرفته ام، همیشه برابر وزن خودم و برابر همسن و سالان خودم بوده و هستم و يك سر مو هم نه از کسی زیادم و نه هم کم.

مثل شما گرسنه میشوم و مثل شما هم تشنه، نیاز به غذا و آب دارم همچنین برای خوابیدنم به سرپناه، نیازمند يك دست لباس هم هستم که تنم را پوشانیده و در عین زمان زشتی های بدنم را از نظر حسودان بپوشاند، یا هم برای اینکه در زیر رنگهای زیبای آن به خودم کمی روی و آبرو ببخشم البته شما هم با من همنظرید که گاهی آستین نان میخورد و همین لباس گاهی کارهای بی مانندی هم میکند.

دلی هم دارم، برابر به یک مشت نه بزرگتر و نه هم کوچکتر درست مثل شما، همیشه... منظم میتپد و خون را به بدنم میرساند ولی گاهیگاهی هم با من لج میکند و بی نظم میزند که حال کمتری به هم میخورد ولی در مجموع خوب خوب است و

از سرود تا پدرود

کاری به کار دیگران ندارد البته این دلکم هم سختگیر نیست و اکثر وقتها دروازه اشرا به زودی بروی پدیده ها و آدمها صرف نظر از جنیست و اصلیت شان باز میکند و مخصوصاً که بسیار مهمان نواز هم است و میخواهد خانه ی باشد با صفا و همیشه مکان امن برای عزیزانش.

بوی و روی خوش، رنگ و رخ زیبا، هوا و فضای مناسب ، صدای خوش و آدمهای خوش تیپ ، خوش برخورد و خوش زبان خیلی خوشم میاید و هیچوقت از آنها رو نمیگردانم و حقیقتی که در آنها است بخوبی درک میکنم البته این حقیقت را بدون تعارف بیان میکنم و هیچگاهی تظاهر به ضد آن نکرده و نمی کنم.

دوستانم را صادقانه و بی هیچ توقعی دوست دارم و هیچوقت هم آرزوی برتری برایشان را نداشته و ندارم ، خیلی دوست دارم در راهی که میروم يك قدم عقب تر باشم ولی گاهی یادم میرود و یگان قدم جلو میشوم که بعداً اصلاحش میکنم اگر کسی نیاز به کمک من داشته باشد تا حدی که توانم یاری کند دریغ نمیکنم و حتی گاهی بخاطر دیگران کارهای خودم هم یادم میرود.

رابطه ام باعشق و چیزی بنام عشق بد نیست و عاشق هم میشوم البته به آدمها و پدیده های دیگری که به عاشق شدن می ارزند ، عاشق شدنم مثل شماست نه بیشتر و نه کمتر و شناختم از عشق و برداشتم از عشق گاهی چون شما و گاهی منحصر به فرد خودم است ولی این خصوصیت را کمتر میتوان شرح کرد و برای شرح آن باید کتابی بنویسم و تعریف خودم را از عشق و

از سرود تا پدرود

برداشت ها و انگیزه های ذهنی و حقیقی عشق را در آن جستجو کنم که تجلیات واقعی عشق را در ذهن و ضمیر خودم به شما شرح دهد ولی در کل هرچه است ذاتی و سرشتی ست همچون شما که با انسانیت و عواطفم مخالف نبوده و هیچگاهی هم انگیزه ای برای ازیت دیگران نیست.

دلم برای آدمهای دور و برم، برای هم میهنانم خیلی می تپد تا فکر میکنم در عمیقترین احساس من جای دارند و همیشه برای شان بیشتر از خودم اندیشیده ام و فرازین قله های خوشبختی را برای شان آرزومند بوده ام ، البته آنها را بدون هرگونه تفاوتی دوست دارم ، از کودکانی که در کوچه ها خاکبازی میکنند تا فرهیختگانی که بر دیگران فخر فروشی میکنند همه را یکسان میپندارم ولی همیشه برای کودکان آرزوی کرسی های فرهیختگی و برای فرهیختگان آرزوی کوچه و خاکبازی میکنم. نگوئید چرا خاکبازی برای بزرگتران ؟ البته منظور من از خاکبازی همان صفا و صمیمیتی ست که در خاکبازی کوچه میتوان یافت نه فرو نشست عزیزانم به خاک سیاه بیمقدرای ، زلت ، خفت و خواری.

زنان سرزمینم را در هرچهره ای ( اگر مادر است ، اگر دختر و همسر و یا هیچکدام ) دوست دارم و همیشه برای شان آرزوی بیداری ، هوشیاری و آگاهی میکنم چون ایشان بیشتر محکوم و مظلوم بوده اند و بیداری شان یک ضرورت اساسی ست ، البته همه ی زنان سرزمینم محکوم و مظلوم نیستند، بعضی های شان علم بردار مبارزه علیه استبداد و ظلم بوده و در کنار مردان

## از سرود تا پدرود

جامعه همیشه برای رهایی از سیاهی و دیوار های کهن جهالت رزمیده اند که تعداد شان کم هم نیست که میشه بنام شان افتخار کرد و بالید. و در عین حال بعضی های شان ماشالله به حدی شهرتاخته وقوی و زبان دراز اند که هفت پشت مردان بیچاره را مجال نفس کشیدن نمیدهند و تا جان دارند برای محکومیت آنها ریسمان و زنجیر میبافند. البته برای زنان محروم و محکوم سرزمینم آرزوی رهایی از قید و بند های هرگونه سنت ناپسند را داشته و برای زنان زبان دراز سرزمینم که منفی اندیش و کهنه گرا هستند آرزوی درك اسالت انسانی و برداشت زیبایی از زندگی را دارم تا دیگر هیچوقت قصه یی از خشونت و بد فرجامی خانواده ها را که پیامدهای ناگوار انسانی داشته و به فاجعه های نابخشودنی مبدل شده اند و هم هیچ قصه ”خشو و عروس“ نشنوم.

از یک پدیده نازیبا به نام حسادت خیلی بدم می آید چون این پدیده آدمها را به خشونت واداشته و حس نفرت را در ذهن شان میکارد و همیشه باعث میشود مرزهای خود بینی در بین آدمها کشیده شود و نسل نسل آدم را به کوتاه نگری متصل بسازد ضمن اینکه برای مردان سرزمینم دوری ازین پدیده را آرزو میکنم از همه زنان سرزمینم نیز میخواهم از پدیده حسادت بپرهیزند و به همه ی اطرافیان شان بدون امتیاز ببینند چرا که حسادت ریشه آدمهارا میخشکاند و زندگی را سیاه و تاریک میسازد.

## از سرود تا پدرود

مردان سرزمینم را، از سر زمین شوره زار و بی علف قریه تا کرسی وزارت و صدارت یکسان میپندارم و همیشه بر ناتوانی های همه متأثرم. اینی که در قریه جان میکند تا لقمه ی نانی بدست بیاورد و آنی که در مقامهای بالای اجتماعی و حکومتی یا خدمت میکنند و یا بنام خدمت به خلق الله فخر میفروشند ، در واقع همه ی مردان سرزمینم از باسواد تا بی سواد همه برایم ارزشی والا و برتر از یک قرابت خانوادگی دارند. برای من همه دوست داشتنتی و ارزشمند اند و همه به در و مرجان برابر. ولی از شما چه پنهان ، آنانی که از نام کرسی و موقف اجتماعی به همدیاران خود خیانت روا میدارند اصلاً خوشم نمی آیند و مطمئناً شما هم مثل من از ایشان دل خوشی ندارید و شاید روزها از دست همین آدمها داغ بر دل تان نشسته باشد.

گاه گاهی می اندیشم مرد دهکده ها که با آبله کف دست روزی حلال بدست می آورد به مراتب غرورش بیشتر است از آنانی ست که بر کرسی های ریاست، وزارت و صدارت تکیه زده اند ولی... من همه را یکسان فکر میکنم و فرقی میان این دو نزد من موجود نیست چون همه محروم اند.

اینان بیچارگان در سرزمینی زیسته اند که کمترین ارزش مادی و معنوی برای شان مهیا بوده است و فقر مادی و معنوی همه را به اصطلاح تشنه ساخته است ، تشنگی خود بلایی ست بیدرمان که نمیشود درمانش را با قطره ای کرد تا جام جام ننوشند امکان رفع این تشنگی نیست. ایشان همیشه با این مقوله که این دنیا برای کافران و آن دنیا برای ما است و فقر و درویشی یکی از

## از سرود تا پردرود

سجایای زیبای انسانیت زیسته اند. ولی آن یکی تا زنده است قناعت پیشه میکند و جان به فرسایش میگذارد و این یکی وقتی چشم و گوشش باز شد و دید زندگی مادی هم سجایایی دارد که بدون آن نمیشود زندگی کردریا، دست به تلاش میزند و از همه چیز خود میگذرد تا بتواند از دیگران کم نیاورد و روزهایش مالا مال از عطر بهاران پرشگوفه مال و منال و دولت و مکنت باشد. البته من برای هر دوطیف آدمهای سرزمینم یکسان می اندیشم و همیشه آرزو میکنم همه مردان سرزمینم با وقار و بدون هرگونه تزلزل شخصیت با آبرو زندگی کنند. البته آرزویم برای هر فرد سرزمینم فقط زندگی زیبای مادی و معنوی همراه با ارزشهای والا و حق انسانی مثل جوامع به کمال رسیده است نه کمتر و نه هم زیاد تر چرا اگر کم بود خود تسخیر پدیده های فاسد میشوند و اگر زیاد هم بود به فکر تسخیر دیگران خواهند شد.

سیاست را دوست ندارم چون همیشه باید یکنوع حرف زد و وارونه عمل کرد تا بر اریکه قدرت تکیه زد. گاهگاهی فکر میکنم این سیاست هم عجب سیرهایی دارد تا مثل شعبده بازان ماهر راه و رسمش را بلد نباشی نمیتوانی به پله های بالایی برسی و در حقیقت از هفت خوان رستم باید بگذری تا به این کرسی سیاست تکیه کنی، ناگفته نماند ازینکه درسیاست اغلب باید عواطف و احساسات واقعی انسانی را کنار گذاشت من زیاد موافقش نیستم چه رسد به اینکه بخاطر رسیدن به قدرت سیاسی نه تنها از مردم خود بلکه از کشتن و بستن و کور کردن اعضای خانواده ی خود هم نباید دریغ کرد. اما از شما چه پنهان بعضی وقت ها که پیامید ها، پیشامدها و پسامدهای سیاست به“

## از سرود تا پدرود

گرونجم“ میخورد و حس حقارت میکنم سیاستم ” تور“ میخورد و دلم میشود بر کرسی ای تکیه بزنم و تمام آدمهای سرزمینم را به يك نظر ببینم ، نه کم، نه زیاد، نه اقلیت و نه اکثریت ، نه بی دین و نه با دین ، نه شمالی و نه جنوبی و نه هم سیاه و سرخ و زرد ، به همه احترام بگذارم و کسی را بخاطر زبان ، ملیت و قومیت اش محکوم به زلت نکنم.

راستی ازینکه نمیخواهم کسی را برای دین و آیین و مذهبش کم ببینم و کم بزنم شما ناراحت نشوید چون دین داشتن ارزشی ست خاص خود آنها و من ضرورت نمی بینم تا با این انگیزه از مردم دور باشم البته من ترجیح میدهم همه انسانها را یک رنگ و یکسان ببینم صرف نظر از هر باور و برداشت شان از زندگی و ارزشهای معنوی به نظر من عقیده و باور انسان در سرشت های شان گره خورده و از بین نمیرود و برای من هر گونه باوری برای جدا ساختن انسانها از هم ناکام است.

در مجموع همه رنگها برایم دوست داشتنی استند و از دیدن دنیای پر از رنگ گلها و طبیعت لذت میبرم ولی بعضاً رنگ سرخ را دوست ندارم چون با دیدن آن احساس درد میکنم وقتی جایم خون میشود ناراحت میشوم و وقتی از کنار قصابی رد میشوم حالم به هم میخورد بناً این کشتن و قتل و قتل کلاً بدم می آید و متنفرم از همین خاطر از آدمهایی که دست شان به خون آدمها آغشته است خیلی متنفرم و جنگ را مایه ی بدبختی میدانم ولی یگان وقت برای گرفتن حق آدمها که فقط برای رهایی انسان و ارزشهای انسانی باشد دلم میشود جنگی براه بیاندازم و جامعه

از سرود تا پردود

عاری از تفاوت بسازم ولی زیاد دوست دارم این جنگم سیاستی و دروغی باشد تا ظالمان بترسند و وادار به اعاده حق آدمهای دیگر شوند.

از شما چه پنهان کنم آدمهایی که با فساد و دروغ و دورویی سروکار دارند برایم يك نوع جنس نابکار عجیب معلوم میشوندو هیچ دوست شان ندارم و اگر ضرورت هم شود از رفتن در یگراه با ایشان پرهیز میکنم اما دلم برای شان میسوزد چون ایشان مثل من و مثل شما استند وقتی از مادر تولد شده اند فاسد نبوده و خیلی معصوم هم بوده اند ولی جبر زمان و نابرابری در ارزشهای زندگی با ایشان بازی کرده و از ایشان آدمهای فاسد و جفاکار به مردم شان ساخته است. خیلی دلم میخواهد آنها را کمک کنم تا از این وسیله ی زشت برای رسیدن به مدارج بالای اجتماعی پرهیز کنند و رسم دیگری در بین مردم رایج سازند و حقیقت شرم آور جامعه ی ما را تغیر بدهند.

بسیار دلم میخواهد باغبان باشم مثل همسایه ی ما مثل بابیه روف که دنیا را از سینه ی درخت سیبش می بیند، آلهایش بوی عشق میدهد و خیابانك هایش مثل دلش همیشه آبیاری ست و گُردک های زیر چنارش همیشه مثل احساسش سبز و خُرم است. هر وقت که به باغچه اش میروم میبینم باغچه اش پر از یاسمن و گلاب است گُردک های ترکاری اش موج موج گل و حاصل است ، درختک های کوچک سیب و شفتالو درختان کلان توت و سیب اش بسیار زیبا معلوم میشوند و آدم را به عشق و زندگی امیدوار

از سرود تا پردود

میسازند وقتی درختان انارش را می بینم به یاد دختران سرزمینم  
شعرانار ”انار بیا به بالینم“ را زمزمه میکنم.

در مزارع سبز قریه از گردهای شبدر زیاد خوشم می آید چون  
شبدر خود نماد زیبایی و عشق است ، سبز زیبا ، با سه تا برگک  
قشنگ قلب مانند که هر قدر طرفش ببینی بدت نمی آید. و  
گاهگاهی هم سوسن که بسیار زیبا و خود رو در بین گندمزاران  
میرویند خیلی خوشم میآید و فکر میکنم این گلک های زیبا  
عاشق گندم زاران استند و تا که گندم خزان نشود گل میدهند و  
قشنگ قشنگ مزارع را می آریند. ولی بعضی وقتها که به  
مزرعه کنار باغچه ما میروم خوشم می آید از ” پلّی ” گکهای  
بین گندمزاران بکنم و تناول کنم چون مزه خوشی دارند و هم یاد  
آور کودکی های منند ، آه که کودکی هم عجب فصلی از زندگی  
ست، سرشار از آزادی و آزادگی ، تمام آرزوی آدم داشتن دو تا  
بازیچه ی خوب و یک همبازی خوب است و بس.

یگان وخت فکر میکنم کاش زن بودم و در مزرعه با همسرم  
گندم میکاشتم ، با دستانم گندم ها را درو میکردم ، از بوی گندم  
سیر میشدم و در کنار خرمن آرزوهایم گل میکاشتم چون از گلها  
خیلی خوشم می آید ، همیشه وقتی به گلها نگاه میکنم هر برگ  
شان برایم زیباست و نشان پاکی ، خوشم میایند و از بوی شان  
یاد بهشت در ذهنم جاری میشود و هر وقت از بوی یاسمن و  
اکاسی(اقاقیا) مست میشوم تا ساعت ها در زیر این درختان زیبا  
زندگی را زمزمه میکنم.

## از سرود تا پدرود

یادم میاید وقتی کودک ده یازده ساله بودم دختر همسایه ی ما مرا از شوخی بر چاډری که شبدر درویده بود میگذاشت و به سرش بلند میکرد، هی که نام خدا خیلی دختر تنومندی بود. یادهايش هنوز هم در ذهن من جاریست ولی افسوس که دست نابکار جنگ ، جنگی که هست و بود مادی و معنوی همه را به یغما برد صدای او را سالها بعد برای ابد خاموش کرد و چند تا کودک زیبا ازش بیادگار مانده که هروقت می بینم شان دلم درد میگیرد و بغض گلویم را میفشارد و بر حامیان جنگ نفرین میفرستم و بر روان دوست خوبم گل شادی.

بسیار متاسفم که یادی از جنگ در ذهنم آمد جنگی که بسیار نامردانه و بسیار غیرعادلانه آغاز شد و تا حال که سی سال و اندی از آن میگذرد هنوز هم آدم میخورد و در و دیوار و کوچه و خانه ما را خون میبارد. جنگی که نه هدفی دارد و نه فرجامی. نه آرمائی که برای تقدسش مباحثات کرد، نه هم پیامدی که برای رهایی انسان سرزمینم از اسارت و استبداد باشد. جنگی که تقریباً همه را داغدار کرد. هزاران آدم را راهی دیار عدم کرد و هزاران هزار دیگر را آواره و میلیونها را سوگوار و دردمند.

و من هم ازین پدیده ی شوم بی بهره نماندم و عزیز ترین کسانم را از دست دادم سه برادر با جان و دل برابرم که کوه استواری برای تکیه گاه معنوی من بودند و هم از بهترین اقارب نزدیکم جدا و دور شدم. همیشه بر آن زمان کودکی هایم حسرت میخورم و درد میکشم ولی افسوس که آن سالهای کودکی دیگر برگشتنی نیستند.

## از سرود تا پدرود

یادم رفت بگویم من هم مثل شما چند صباپی راه مدرسه و دانشکده را پیموده و به اصطلاح سند روباه بدست آورده ام .  
آنوقت ها که دانشگاهی بودم خیلی ها متفاوت از حال می اندیشیدم دنیا برایم رنگ دیگری داشت عشق و جوانی و مستی و شور زندگی ازم مجال فکر کردن برای چیزهای نامانوس و منفی را میگرفتند و همیشه مثبت فکر میکردم و هرروز هم عاشق میشدم درست مثل شما، البته این تنها عادت من نبود بل ، باور کامل دارم که شما هم عیناً مثل من بودید ولی با تفاوت اینکه من همه را ساده میگویم ولی شما یا انکار میکنید یا هم کمتر میگویید که و شاید بانوان اصلن عاشق هم نشده باشند.

ناگفته نباید گذاشت، این عشق که بلای بیدرمان نامش داده اند اصلن چیز بسیار عجیب و غریبی هم نیست و تقریباً همه با آن به نحوی سر و کار داریم ، از مادر و پدر گرفته تا گل و بلبل و زمین و آسمان هوا و فضا همه و همه یا خود عاشق اند یا هم وسیله ای برای عشق دیگران پنداشته میشوند. ولی در اکثر حالات عشق میان آدمها ارزش معنوی بیشتر دارد و پیوند های عمیق خانوادگی و اجتماعی را بوجود می آورد ولی در سرزمینی که من بزرگ شدم اغلب عشق که حرام هم پنداشته میشد و پاداش بسیار سنگین و عجیبی هم در قبال خود داشت که بیشتر خوش آیند نیست. مخصوصاً برای بانوان که اگر دست از پا خطا کنند و در گرو عشقی بیافتند بالاخره محکوم به سنگسار هم شناخته میشوند و در بیشتر موارد بیچاره ها قربانی غرض های شومی هم شده اند که به ناحق بزیر سنگهای حسودان جان باخته اند البته درین جا مجال بیشتر نیست ورنه

از سرود تا پردرود

مثال هایی ازین قبیل هریک مان صدها تا داریم . ولی به هر حال این نوشتن ها و خواندن ها علامتی است بر اینکه عشق بخشی از زندگی آدمها است و به هیچ عنوان و هیچ شکلی نمیشود انکارش کرد و در بسا موارد هم بدونش نمیشود زندگی کرد.

راستی با وجود اینکه به همه زبانهای دنیا و سرزمین خودم ارج قایلیم و سعی هم میکنم برای رسانیدن حرف دلم برای دیگران به همه زبان ها بلد باشم اما به زبان زیبای فارسی بیشتر علاقمندم و صحبت میکنم چون مادرم به همین زبان زیبا صحبت میکرد و اولین واژه های زندگی را بسیار شیرین بر زبانش نهاد و یاد گرفتم (مادر و پدر دو موجودی ست که میشود بعد از خدا به ایشان سجده کرد) و وقتی اولین بار کتاب بدست گرفتم خواندم ” بابا آب داد ” و ” بابا نان داد ” و وقتی مدرسه رفتم یاد گرفتم ” دا آس دی ” و ” دا ور دی ” . به این معنی که اولین زبانی را که با خود آموختم فارسی و اولین زبانی را که مدرسه آموختم زبان پشتو بود.

در بسیار گذشته ها کتاب میخواندم ، درست مثل شما ، میخواستم بیشتر به آنچه نمیدانم دست پیدا کنم ، بسیار میخواستم با دنیای خارج از تصور خودم آشنا شوم و ناشنیده ها و ناگفته ها را دریابم به همین خاطر بیشتر به درد سر می افتادم و درد میکشیدم چون اکثر چیزهاییکه میخواندم حکایت از ناتوانی انسانهای سرزمینم در برابر ظلم و استبداد گذشته و حال میکرد ، شاید شنیده اید هر قدر بیشتر بفهمی به همان اندازه ناراحت تر

## از سرود تا پدرو

میشوی و درد میکشی و من از هرچه بیشتر میخواندم و درک میکردم درد مندتر میشدم.

در همان آغازین سالها برداشتم از زندگی، از آدم ها ، از اجتماع و اندیشه ها متفاوت از دیگران بود آنچه مرا از دیگران دور میساخت خوشم نمی آمد ، خطوط فاصل بین دیگران به هر نامی و در هر کتابی می بود برایم تقریباً غیر قابل قبول مینمود وقتی میدیدم آدمهای سرزمینم در زیر بار تفاوتهای قشری قبیله یی و مذهبی زجر میکشند ناراحت و دلگیر میشدم .

با چیزهایی که خودم را قناعت نمی داد جنگی میکردم عیناً مثل بعضی های شما مثلاً شکار خوشم نمی آمد ، قمار را خوش نداشتم ، آزار رسانیدن به دیگران را مایه شرمساری میدانستم و حرفها و کردار هایی از این قبیل که شرح آن زاید است.

آدمها را بدون در نظر داشت جنسیت شان دوست داشتم ، برای من کشیدن سرحد بین آدم ها از دیدگاه جنسیت کاری بود غیر قابل باور چرا که همیشه باور داشتم آدم هارا نظر به عواطف شان باید دوست داشت هرکه بیشتر انسانی می اندیشید به نظرم بیشتر انسانتر مینمود تا مرد تر یا زن تر. ولی بعضاً متوجه میشدم زنها عاطفی تر اند و ازینرو بیشتر دوستانم را از دختران همسن وسالم انتخاب کرده بودم ولی با وجود داشتن احساسات نوجوانی که خاصه ی هر نوجوان است تقریباً همیشه احساس خودم را در برابر شان محار میکردم تا به اصطلاح آدم اخلاقی معلوم شوم و آداب و رسوم را ارج میگذاشتم اما حالا متوجه شده ام که این احساسم کمی زورگویانه برخودم تحمیل شده بود

## از سرود تا پدرو

چون در بهترین دوران زندگی به خود نیاندیشیدن کمی بی انصافی ست اما به هر حال من اینرا بر خود جبراً تحمیل میکردم با وجودیکه میدانستم بعضی های شان فراتر از حد معمول دوستم میداشتند ولی من از هرگونه رابطه غیر عادی ای ابا میورزیدم که به نظرم تاحدی منطقی هم بود.

گفتم کتاب زیاد میخواندم و چیزی که زیاد دوست داشتم در بین کتابها بخوانم شعر بود ، شعر هم عجب چیز یست گاهی آدمهایی که عاشق نیستند عاشق میسازد، آدمهایی که سیاستمدار نیستند سیاستمدار و اگر از حق نگذریم شعر خودش هم عشق است ، هم درد است ، هم سیاست است ، هم انسانیت است و در نهایت امر زندگی و آزادی ست. خوش داشتم شاعران را از درون بشناسم و آنچه نوشته اند عیناً مثل خود شان درک کنم نه متفاوت و مطابق ذوق دیگران ، چون اکثراً میدیدم شعر شاعران را تقریباً وارونه تعبیر میکنند و این باعث میشد خودم کنجکاوانه بخوانم و تعبیری برای خودم داشته باشم. البته این بحثی بسیار عمیق ، علمی و ادبی ست که با روانشناسی و جامعه شناسی دوران زیست شاعران رابطه بسیار مستقیم دارد و برای تحلیل آن کتاب کتاب باید نوشت و خواند.

شعر گاهی معلم و راهنمای خوبی ست ، گاه رهبر مُدبر جوامع بشری برای برقراری نظام انسانی و گاهی هم پیامبری ست که صدای خدا را به انسان میرساند و انسان میسازد و حتی گاهی هم می بینی که همین شعر به رگ غیرت آنهایی که هیچ وجدان و روح انسان دوستی ندارند زده و ایشانرا به راه راست رهنمون

## از سرود تا پدرود

میشود. از همین سبب این پدیده زیبا زیاد بدلم نشسته بود و تاحالا که نیم قرن بیشتر از عمرم گذشته رابطه ام با این معشوقه ی زیبا قطع نشده است و همیشه هم میخوانم و هم مینویسم.

شعر را دوست داشتم چون برایم يك نوع کلام فراتر از قاعده معلوم میشد حس میکردم شاعران کمی با آدمهای دیگر متفاوت اند حرف شان مثل حرفی از فراز ابرهاست نزدیک به آسمان و خورشید و عرش خداست ، شاعران فرزندان ملکوتی اند که با روح حساس درك شان از دیگران متفاوت است ، هر پدیده را زود حس میکنند بیشتر درد میکشند و بیشتر میسوزند. ولی وقتی مینویسند درون آدمهایی که روان نیک اندیش دارند نیز میسوزانند.

شاعران از همه بیشتر عاشق اند و عاشق می شوند، به طور سرشتی انسان ها از روزی که به دنیا می آیند تا روزی که میروند با کمبود عاطفه ها مواجه اند هر زن و مرد همیشه همان عاطفه اولیه را که در بدو تولد بدست میآورد تا اخیر عمر میخواهد از همین رو همیشه با فقدان آن مواجه اند چون هیچکسی شایسته تر از مادر به انسان عاطفه ها را رسانیده نمیتواند پس آنرا در قالب عشق از دیگران توقع دارد که متأسفانه هرگز میسر نیست به جز يك خواستن متقابل که فقط يك نوع داد و ستد بین آدمهاست و این داد و ستد ، نیاز ، ناز و فخر فروشی ، فضل فروشی ، خود بینی و خود خواهی در قبال دارد و بیشتر از ارزش زندگی و عشق میکاهد. ناگفته نباید گذاشت که من با این نوع داد و ستد بیشتر مخالفم تا موافق چون از ماهیت

## از سرود تا پدرود

سرشتی انسان می‌کاهد و بعضا حتی باعث میشود بخاطر بدست آوردن عشق مجاز دست به کارهایی زد که جز قهقرا چیزی در مقام انسان بوجود نمی‌آورد. به همین سبب من وقتی می‌اندیشم با مقوله ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد هم موافق می‌شوم ولی در صورتی که این رابطه متقابل برای طرفهای شامل رابطه‌کننده آزادی‌ها و ارزشهای دیگر انسانی‌شان نباشد و فضایی از معنویت و امنیت برای‌شان بوجود بیاورد خیلی هم خوش آیند و زیبا می‌نماید که در نهایت و لایتنهای عشق هم همین است.

وقتی می‌بینیم ، شاعران بیشتر به این کمبود مواجه اند ازین رو همیشه عاشق باقی میمانند و هی میسرایند و میسرایند و از حرمان و آرزوهای خاك شده دم میزنند بی آنکه به خودشان توجه کنند همه سجایای زندگی شانرا دریای دیگران میریزند خواه این عشق فردی ، فزیکتی و ذاتی باشد خواه انسانی، اجتماعی و معنوی.

روح این آدمها خیلی حساستر از دیگران است ازینرو هرچیز را موشگافانه می‌بینند و ناخودآگاه برای هرپدیده يك چیزی برای گفتن دارند من همیشه وقتی میخواندم میدیدم برای هر بُعد مادی و معنوی زندگی انسانها حرفهایی در شعر شاعران موجود است به همین سبب من شدم دوست شاعران!!!

و بعدا دیدم این انگیزه‌ها بیشتر در ریشه و روانم می‌دوند و گاهگاهی هم از چشمه‌های اندیشه و افکارم فوران میکنند ، میدیدم چیز چیز های بروی کاغذ از دستم سیاه میشوند و وقتی

## از سرود تا پدرود

میدیدم خواه ناخواه مترادف نوشته هایی از دیگران میبود و حس میکردم این ها را قبلاً خوانده یا شنیده ام یا هم عیناً نه بلکه با همان آهنگ و متن که در کتابها و صداها نهفته بوده است ، بعداً متوجه می شدم من هم دارم چیزهایی شبیه شعر مینویسم.

در اوایل خوشحال بودم و وقتی به دیگران میخواندم احساس بزرگی می کردم خیال می کردم شعر نوشتن بزرگی ست ، شعر نوشتن یک نوع برانزنگی ست ولی بعدها که ابعاد معنوی در زندگی ام بیشتر اهمیت یافت دانستم شعر نوشتن بزرگی نیست و برانزنگی هم نیست بلکه یک نوع درونمایه معنوی زیباست که میتواند دلها را سیر کند با همه همراه و همگام شود و حرفهای دل آدمها را به کتاب بیاورد ، گاه درد های دیگران را حس کند و گاه هم در متن احساس آدم ها خود را همراه ببیند و شاعر هم کسی ست که اینها را می نویسد و در عین زمان شاعر بودن بیشتر دردمند بودن و حساس بودن است نه بزرگ بودن.

و من بعدها شدم کسی که مینویسد یا خوب یا هم کمتر خوب یا هم هیچ خوب نی ولی هیچوقت از نوشتن بدم نیامد ، سالهای گذشته ام سالهای پر از فراز و نشیبهای فراوانی بود ، ولی بیشتر درد آور ، چون سایه های نامأنوس جنگ همه جا سایه افکنده بود و این شد که من بیشتر از درد بنویسم تا از احساس خودم از عشق هایم و از زندگی و زیبایی هایش.

بیشتر و بیشتر از جنگ سرودم از دود از خاکستر و از بمب و خمپاره و بی عدالتی و نابسامانی ، از نبود همدلی و همگرایی در بین آدمهای سرزمینم رنج بردم و از کشتن و بستن چشمم سیر

## از سرود تا پدرو

شد . روزهای دشواری بود که به سختی گذشتند و مرا باخود  
درمند و شکیب ساختند و شعرها و نوشته هایم را متأثر شما  
میدانید در چنین جامعه ای زندگی کردن دل می خواهد ، جرأت  
می خواهد و روان آماده برای قبول دردهایی فراتر از توان آدمی.

روزهایی را بیاد دارم که در مقابل چشمانم ده ها آدم بخون  
غلطیدند و صدها و هزار های دیگر را به ماتم نشانند و درست  
درمقابل آن لبخند سیاستمداران را دیدم که مباحثات میکردند و  
من درد کشیدم.

شاعر نسل من شاعر نسل اعدامی ست و هزاران منصور دیگر  
در تاریخ ادبیات ما زاده شد و به چوبه دار رفت و برنگشت و  
حتی کسی صدایش را هم نشنید و حرفی هم ازش نخواند ،  
هزاران صوفی و عارف و مولوی دیگر به کام هیولای جنگ  
رفت و جامعه دم نزد ! صدها شمس دیگر قبل ازینکه زاده شود  
در نطفه مُرد و به زیر خاک رفت!

هر روز از نو تولد اندیشه های نو و افکار نو ابعاد وسیع زندگی  
ما را درنور دید و ما نتوانستیم راهی برای رهایی پیدا کنیم و تا  
حالا که دارم دست به دست کهولت میدهم هنوز هم همان آش  
است و همان کاسه ، نا باوری ها ، بدتر اندیشی ها ، کهنه پذیری  
ها و کهنه گرایی ها دارد باز هم به قربانی میگیرد ولی جامعه در  
همان گودالی که فرو رفته بود برنخواسته است. و هنوز که هنوز  
است نسل من و نسل بعد من قربانی سه پدیده ی وحشت را  
میشود ، جهل ، سیاست و فقر هنوز هم بر روان آدمهای  
سرزمینم سایه افکنده و تا سرحد نابودی به پیش میبرد شاید سالها

از سرود تا پدرود

بعد وقتی مرا میخوانید بدانید که من در چه فضایی نفس میکشم  
در چه هوایی دارم بال و پر میزنم. یکروزی شاید مردمانی که  
مرا بخوانند بر بیهودگی اینروزهای ما بخندند و براین نسلی که  
حاضر اند خود شانرا برای رسیدن به بهشت آرزوها و به آغوش  
کشیدن معشوق امیدها تن به انتحار میدهند افسوس بفرستند.

و من مثل اکثریت خاموش شما که می بینید و آه به جگر  
نمیکشید روزها اندیشیدم که انسان چیست؟ آدم کیست؟ باور  
وایمان چیست؟ رابطه بین آدم و خدا چگونه است؟ وصدها  
سوال و جواب دیگر که ذهنم را کاویدند و درد بر دردهایم  
افزودند. و اینها بودند که مرا ساختند و بیشتر محکمت و استوار  
ترم ساختند. هر قدر درد کشیدم به همان اندازه بیشتر آبدیده تر  
شدم عیناً مثل شما.

صدها و هزار ها مثل من یا زره زره بر خاک زمین پاشیدند یا  
در زیر خاک خوابیدند و یا آواره و غربت زده در گوشه گوشه ی  
دنیا هیچ شدند و دم نزدند ولی من تاهنوز نفس میکشم و مینویسم  
برای خودم برای دردهایم که اگر بیشتر در ذهنم و در اعماق  
احساسم تراکم کند مرانیز محکوم به اعدام خواهد کرد مینویسم  
برای تو برای میهنم و برای نسل خودم و نسل بعد از خودم تا  
اقلاً یاد و خاطره ای باشد از تاریخ زندگی نسلی که من به آن  
متعلقم و با خوبی ها و بدی هایش نفس میکشم. برای دیگران که  
بدانند هنوز هم روح آزاده گی و آزاده گویی نمرده است و در  
ذهن آدمهایی چون من که تعداد شان کم هم نیست زنده و جاویدان  
است و به وسیله همین نوشته های من دیگران به جهان اطراف

از سرود تا پدرود

ما پخش میشود تا همه بدانند ما برای مردن زاده نشدیم بلکه  
برای زیستن و سرفراز زیستن زاده شدیم و این است آرزوی  
من.

پس صمیمانه از تو عزیز ترینم، همدیارم، همزبانم که وقت  
عزیزت را برای خواندن این مجموعه صرف میکنی خواهشمندم  
آنچه میخوانی فقط به عنوان حرف دل خودت و مردمانی مثل  
خودت اندیشه کن و در بند بند هریک از غزلهایم خودت را پیدا  
کن تا بیشتر به عمق احساس من در زمانی که نوشته ام بررسی و  
مرا و درد های مرا حس کنی با عشقهایم عاشق شوی و با  
فراخوانم همراه شوی.

آنچه شایسته است برای سرزمینت انجام دهی و آنچه ارزشمندی  
تو و سرزمینت را ندارد از ذهن و احساسات دورش بیاندازی.  
زنده باد انسان و انسانیت سرزمین خورشید

با درود ها

علی احمد فایز

بهار 1394 خورشیدی 2015 ترسایی

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## آبتنی باغ

همیشه سبز میکنی حریم آشیانه را  
و در کنار میکشی چمن ترین ترانه را  
چه با بهار میرسی شکوفه میکنی و من  
پراز بهار میکنم فضای سرد خانه را  
تو از کجای لحظه هازدل عبور میکنی  
و در کنار میکشی دلیل هر بهانه را  
شب از میان برگها صدای باغ میوزد  
مگر تو آب میتنی گلوی هر جوانه را  
تویی که آب میشود غزل برای دیدنت  
همیشه از تو سرکنم سرود عاشقانه را  
...

اگر سفر نمیکند به هر سکوت من صدا  
دگر ز عشق میکنم پر از غزل زمانه را  
علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

آبتی...

واجب است هر شب نمازِ قبله ی رویت کنم

يك نیت هم بهر آن چشمانِ جادویت کنم

نامِ زیبای ترا تسبیحِ خفتنگه کنم

يك تهجد هم برای تاقِ ابرویت کنم

نیمه شب ها با خیالت غرق در عذر و نیاز

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

با خدای عشق وصف موج گیسویت کنم  
میتراشم پیکری از جسم زیبای شما  
”رام رام“ از شوق روی و دست و بازویت کنم  
واگرو هم میکنم ”مهنדר به مهنדר“ صبح و شام  
تا شوی رامم هوای خال هندویت کنم  
بر صلیب آرزوها پسرِ مریم شدی  
راهبانه خدمتِ تندیسِ دلجویت کنم  
میشود شیرین ترین لحظه های عمرِ من  
توسراپا موج گل باشی و من بویت کنم  
...

نیست دیگر جرأتی از باغِ عریانِ تنت  
گل بچینم، گل بکارم، پشت و پهلویت کنم

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

## آتش افروز

آنکه امروز سرو پای مرا سوخت تویی  
آنکه آتش به دل و جان من افروخت تویی  
پاره های جگر و سینه ی صد چاک مرا  
آنکه با تار و فاهای خودش دوخت تویی  
هر غزلواره ی من موج سخن های تو شد  
آنکه هر بیت و غزل رابه من آموخت تویی  
چی کنم جام شراب و چی کنم نشه عشق  
آنکه صد خم به نگاهی اول اندوخت تویی

...

آنکه از دیدن هر درد من و غصه ی من  
چشم بر هر رمق زندگی ام دوخت تویی

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

آتش...

سوختم ، سوختن گناه منست  
باورم کن من خدا گواه منست  
سر و پا و تن و دل و دستم  
همه همدست این گناه منست  
مادرم آتش است و من فرزند  
کوره عشق قبله گاه منست  
يك طرف درد روزگار پلید

از سرود تا پدروود

يك طرف درد جانكاه منست  
دست من كوته است و راه دراز  
چكنم چاره چيست ، راه منست  
هر كه ميبيندم نمى پرسد  
كه چرا عشق من گناه منست  
دامنى تر نشد زگريه ى من  
گنه اشك و سوز و آه منست  
اى نفس زنده كن كه ميميرد  
آن دلى را جايگاه منست

...

نگذارم كه بى تو دل تنگم  
دل تو خانه و پناه منست

على فايز

بهار ۱۳۹۱

كابل افغانستان

از سرود تا پدرود

اتفاق

عشق و امید و زمزمه يك اتفاق بود  
هر اهتزاز و دلهره يك اتفاق بود  
با یاد يك نگاه کسی ملتهب شدن  
خفتن به موج و سوسه يك اتفاق بود  
از هرچه باخیال کسی منقلب شدن  
شوق و نیاز و زمزمه يك اتفاق بود

از سرود تا پدرو

در کوچه های دور خیالی قدم زدن  
کنج سکوت پنجره يك اتفاق بود  
با هر صدابه خلوت خاموش لحظه ها  
پر از غریوی عربده يك اتفاق بود  
با نیم دل ز حسرت و احساس دم زدن  
توفان موج هلهله يك اتفاق بود  
روزی هزار بار شکستن عجیب نیست  
درد فراق و سرسره يك اتفاق برد

....

فایز چرا به قرقره پرواز میکنی  
شعر طویل و پرپره يك اتفاق بود

علی فایز

۱۳۹۰

کابل افغانستان

این غزل طوری که سروده شده عیناً کاپی شده و از اصلاح قافیه  
ها صرف نظر گردید البته در قافیه خلاف معمول از واژه های

از سرود تا پدرو

## آخر دنیا

مانیز خط حادثه را خط کشیده ایم  
شد سالها و آخر خط را ندیده ایم  
با هر مسافری که درین جاده می‌رود  
در این سفر به آخر دنیا رسیده ایم  
دنیای ما خجالت هر لحظه ی غم است  
هر چند دل ز خوبی دنیا بریده ایم  
تنها ترین نگاه زمان میکند عبور  
در تنگای روح قفس آرمیده ایم  
هر گه که دیو شب به طلسمی شکسته شد  
ما هم به کوه قاف محبت دویده ایم

...

دست تهی ما به کسی کی رسیده است  
ماهی گرفته ایم و به آتش تپیده ایم

علی فایز

خزان ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## آخر قطار

عمرم رسید عاقبت اینجا که بعد ازین  
آن شور و شوق و مستی و آزادگی نماند  
دیوانگی و کوچه و بازی و کودکی  
یعنی که "جوت" و جنگی و یا آشتی نماند  
من بودم و چنار دم باغ و صبح و شام  
یک آفتاب خنده و یا یک خوشی نماند

از سرود تا پدرود

وقتی که با بهارِ گل و عشوه ی درخت  
پُر میشدم ز قصه ی يك زندگي نماند  
عمری به انتظار کسی بودم و گذشت  
او هم نماند و هم من و هم دوستی نماند  
شعری که میشنیدم از آن موج های تند  
در ساحلی خموش تهی ز عاشقی نماند  
روزی که با شکستن و پاشیدن و سکوت  
هر چیز رفت و عاقبتش هیچ چی نماند

...

دیگر من و عبور همین جاده های تنگ  
جایی رسیده ام که بجز خستگی نماند

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

نانتس فرانسه

از سرود تا پدرود

آرزو

دختر گلچین عمراز پیشرویم زود رفت  
سیر کی دیدم که دخت آرزویم زود رفت  
خواستم باغی بسازم عشق را دروازه اش  
ساختم اما بهار رنگ و بویم زود رفت

از سرود تا پدرود

زود زود از ره رسید هنگامه ی سرمای عمر  
رنگ و روی باغی پررنگ و رویم زود رفت  
دسته ی ساز خموشی سازکی زیبا سرود  
نغمه ای بر لب رباب نغمه گویم زود رفت  
دفتر و دیباچه ام از حرف و معنی پُر نشد  
واژه های خاطر انگیز و نکویم زود رفت  
لحظه های خوش ز مرز زندگی بیگانه شد  
آن پرستو های ناز قصه گویم زود رفت

...

با حضور سبز یاران دل به دریا میزد  
آن تپیدن های سبز دل ز گویم زود رفت

علی فایز

زمستان ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

از پاییں به بالا...

باز آ که رنگ بازی و جُرأت بلد شویم  
یعنی که راه و رسم جهالت بلد شویم  
اینجا شده ست عرصه ی ترفند های نو  
دزدی ، تفنگ بازی و غارت بلد شویم  
در این "تیاتر" شعبده بازی روزگار  
بازی غول پیکر قدرت بلد شویم

از سرود تا پدرو

دیگر که شعرو مزرعه ی سبز کار نیست  
باید عبور جاده ی غفلت بلد شویم  
وقتی مقام فاسد این شهر برتر است  
باید که رمز کشف خیانت بلد شویم  
گفتند که دین و مذهب و اندیشه مرده است  
راهی بغیر رفتن جنت بلد شویم

...

هر روز انتحار و خط سرخ بر زمین  
مزدوری و غلامی و زلت بلد شویم  
با عشق هر کجا که رسیدیم بی دریغ  
با سنگ ها شکستن راحت بلد شویم  
زن را به رسم عادت مردانه بعدازین  
بایک نشد به چهار قناعت بلد شویم  
پروای دوستی و محبت چه حاجت است  
با دشمنی و رسم عداوت بلد شویم

از سرود تا پدرود

میهن چه است يك وجب خاك بی رقم  
بازار خاك بخشی دولت بلد شویم

....

دیگر زبان ملت و فرهنگ زنده نیست  
يك چند تا زبان مسلط بلد شویم  
همسایگان ما همه آقای ملت اند  
باید که رمز و راز رفاقت بلد شویم  
هر روز هم به شانه ی مردم قدم نهیم  
رفتن به زور خامی وحدت بلد شویم

...

اما اگر به پنجره ها عشق میوزد  
خوب است کوچه کوچه عزت بلد شویم  
دیوار های کهنه ی ظلمت فرو کشیم  
آیین پیروان شهادت بلد شویم

از سرود تا پدرو

زیر درفش و نام عدالت قدم نهیم  
با مرد وزن همین دم و ساعت بلد شویم  
با این چنین ترنم و آوای دلپذیر  
فایز بیا که راز صداقت بلد شویم

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## از حصار تا عروج

ببخش! زن! چه کشیدی زدست مرد ببخش  
هزار درد کشیدی بیا و درد ببخش  
تن لطیف تو از دست این جهان کثیف  
تپید در قفس از گریه های سرد ببخش  
رسید قصه ی عصیان تو به عرش خدا  
حوای خوب و زلیخای دلنورد ببخش  
شدی الهه ی خورشید و ماه و مظهر عشق  
بشر برای تو گر سجده ای نکرد ببخش  
هزار بار شنیدم ، بهشت و خلد برین  
برای هر قدمت داد و ظلم کرد ببخش

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

ترا به مادر عیسی به جان پیغمبر  
قسم ز هر چه ترا کرد رنگ زرد ببخش  
ترا حصار کشیدند و سنگ و دار زدند  
بنام دین خدا و گناه مرد ببخش  
تویی که مادر مردی و نورخانه ی او  
ترا که پیکر مردی وحس نکرد ببخش  
تو باز همسر اویی برای شعر و غزل  
فقط برای شب وصل و روز درد ببخش  
نسیم عشق تو می آید از زمین خدا  
ازین جنایت دیوان در نبرد ببخش

...

دلت شکست ، سرت موج خیز آزادیست  
بکش صدای خود از فرد تا به فرد ببخش

علی فایز

۱۵ دسامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرود

از راه دور...

ندارم شعر زیبایی که تقدیم کنم امشب  
ویک فردا غزل باعشق تسلیمت کنم امشب  
اگر زیباترین بیتم شود تصویر چشمانت  
کنم تکرار حرف عشق و تفهیمت کنم امشب  
کسی از پشت فردا ها مرا تکرار میگوید  
تو آن اوج بلندایی که تعظیمت کنم امشب

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

دگر از بیم تنهایی ندارم خلوتی در خود  
به هر دیوار قلب خویش ترسیمت کنم امشب  
بیا از فصل های سرد و پاییز دلم بگذر  
شوی يك پیکر تقدیس و تکریمت کنم امشب  
تمام آمدن هایی ترا با يك سبد مریم  
برای هر رگ احساس تقسیمت کنم امشب  
...

اگر از عشق میدانی قبولش دار و باور کن  
وگرنه با هزاران واژه تعلیمت کنم امشب

علی فایز

سپتامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## از سرود تا بدرود

دگر تمام شدم دود جایی من باقیست  
غمی که آتشم افزود جایی من باقیست  
دگر پیام نیاورد جبریل. امید  
دلی چو آتش نمرود جایی من باقیست  
دگر چراغ مزن در کنار سایه ی من  
فقط بهانه ی بدرود جای من باقیست

از سرود تا پدرو

دگر ز بغض ، گلوی ترانه ام ترکید  
سرود های غم آلود جاي من باقیست  
دگر تمام شدم عشق در دلم خشکید  
تفاله ای که وفا بود جاي من باقیست  
کسوف عاطفه و شام های رفتن من  
شبی که هیچ نیاسود جاي من باقیست  
دو قطره اشک ، دوتاشمع ، چیز دیگر نی  
دو خط نوشته ی محدود جاي من باقیست  
دگر تمام شدم روز های سرد گذشت  
شب سیاه تب آلود جاي من باقیست

...

زمین تکید ، زمان پیر شد و من رفتم  
دو سنگ تیغه ی کبود جاي من باقیست

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

از فراسوی یادها

آن درد که آسان نرود از دل من چیست؟  
آن شعله که پنهان نشود در تن من چیست؟  
آن حسرت آبستن احساس و تبیدن  
این پنجره ی بسته ی بیهوده شدن چیست؟  
آرام نشد روح من از قصه ی دیوار  
يك عمر به دیوار گلی تکیه زدن چیست؟

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

هر روز به آینه ی پشت قفس و سنگ  
تصویر من و يك تبر سنگ شکن چیست؟  
يك وادی پر جنگل و يك جاده ی خالی  
در آخر این جاده سپیدار کهن چیست؟  
از پیکر این باغ خزان میدمد امروز  
در پیرهن سرخ خط سبز چمن چیست؟  
هر جا که سفر میکنم از من خبری نیست  
در شعر من آوای دل انگیز سخن چیست؟

...

بسیار دلم شور وطن میزند اینجا  
آخر همه احساس من از یاد وطن چیست؟

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### از لای دفترچه ی سرخ

رفتن ات دیوار شد دیگر مگو دیوار چیست؟  
در دلم هنگامه ی زندانی تکرار چیست؟  
رفتن ات شب میشود در امتداد لحظه ها  
آه این راه سیاه سخت ناهموار چیست؟  
رفتن ات پایان راه و نقطه ی عطف غزل  
در عبور از جاده ی باریکه ی پرگار چیست؟  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

آمدی از دور های وادی سبز و چراغ  
پس چنین تاریکناهی دره ی تو دار چیست؟  
رفتن ات درداست نی... جولان جذر روزگار  
آنطرفهایش سکوتِ گریه ی بسیار چیست؟  
رفتنت عشق است نی جنگ است اما انتها  
انقلابی رفتن ات تا کوچه ی اجبار چیست؟  
...

رفتن ات دل برداما من! بدون دل عجیب  
یک دلی دادن برای یار یا دلدار چیست؟

علی فایز

جولای ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

آزادگی...

به کارزار قسم های آبدار کسی  
به جیره بندی هر روز انتظار کسی  
به شب تبیدن اندوه سرد حاملگی  
به شعر یائسه و حرف ناقرار کسی  
به هر چه قصه یی از دردهای ناگفته

از سرود تا پدرو

به سر دویدن يك شهر در کنار کسی  
شبیه گریه ی مهتاب در حضور خدا  
به شب نشستن يك عمر سوگوار کسی  
به مهربانی و احساس بیدریغ پگاه  
به شام تلخ سیاهی روزگار کسی  
به عشق رفتن و پرواز در خلاء هوس  
به اوج لذت و مستی مستعار کسی  
به اشک ریخته از رنج عمرهای غمین  
به رودبار پر از اشک داغدار کسی

...

که غیر مذهب آزادگی هر آدم  
نیم به مذهب تاریک و پر غبار کسی

علی فایز

آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### آشیان غم

امروز آشیانه ی مارا ستم گرفت  
چشم کبوتر از دل آینه نم گرفت  
هشیار شد طلسم خیانت درین هوا  
رنگ سیاه کینه گلوی قلم گرفت  
شب پیش پای هر چه وفا بود گریه کرد  
نور از قفس پرید و جهالت علم گرفت  
سبزینه های عشق شمایل برید و رفت  
سرخینه های درد به هر خانه دم گرفت  
گفتم برای دار چرا خنده میکنی  
گفت این زمانه باز مرا دست کم گرفت  
گلهای سرخ باغ خریدند رنگ زرد  
بازار آبرو چی شریفانه غم گرفت  
آسوده کس نشد ز دم تیغ زندگی  
کس از عدم رسید و کسی را عدم گرفت  
علی فایز

بهار 1390

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## افسانه

در کوچه ها صدای ترا قصه میکنم  
در باغ ها هوای ترا قصه میکنم  
چون دشت میشوم ز عبور خیال تو  
رنگ شب حنای ترا قصه میکنم  
در زیر تالک خانه تان گریه ام گرفت

از سرود تا پدرو

حالا که خنده های ترا قصه میکنم  
یکروز زیر بید سر جوی آسیاب  
گفتی قد رسای ترا قصه میکنم  
گفتی که سالهاست برایت نشسته ام  
عشق تو و وفای ترا قصه میکنم  
هرشب به ابرهای سیه خیره میشوم  
تصویر خوشنمای ترا قصه میکنم  
دستم بدست ماه و تو آنسوی آسمان  
خورشید من صفای ترا قصه میکنم  
از دور های دور مرا بوسه میزند  
تندیس نامه های ترا قصه میکنم

...

این است جلوه گاه هنر در سکوت عشق  
تو نیستی و جای ترا قصه میکنم

علی فایز

۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

الهه ي خورشيد

اي زن ترا الهه ي خورشيد گفته اند  
فرزند ماه و زهره و ناهيد گفته اند

از سرود تا پدرو

گاهي ترا تقدس يك آسمان عشق  
گاهي هلال مزده ي يك عيدگفته اند  
گويي خدای كوچك هر خانه ي زمين  
بي هيچ شك و شبّه و ترديد گفته اند  
وقتي كه مادري وسزاوار سجده يي  
نقل و روايتي ست ، به تأكيد گفته اند  
اينهم حقيقتي ست كه تكرر و بار بار  
زن را نماد و روزن اميد گفته اند  
آنسوي زندگي هزاران هزار نسل  
زن را سرود زنده ي جاويد گفته اند  
پشت هزار شعر و غزل تاكه بشنوي  
زن را كتاب بسته ي تمجيد گفته اند  
عمر يست مثل كوه سرافراز و استوار  
يعني كه ظلم ديد و نناليد گفته اند

از سرود تا پدرود

...

شعرم تمام شد اثری بردلم گذاشت  
از آنچه گفته ام همه تزیید گفته اند

علی فایز

مارچ ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## انتظار

يك لحظه انتظار كشيدن چه مشكلست  
راه دراز قافله ديدن چه مشكلست  
با پاي خسته و رفتن به راه دوست  
در جاده هاي دور رسيدن چه مشكلست  
شعر بهار و زمزمه ي فصل هاي سبز  
در امتداد فصل خميدن چه مشكلست  
از اهتزاز و گرمي آهنگ زندگي  
در زير سايه هاي تپيدن چه مشكلست  
در انزواي كوچه ي عصيان بيكسي  
در شهر قصه هاي تو خفتن چي مشكلست  
سرداز هواي جلوه ي روي تو ميشوم  
آيينه از غم تو شكستن چي مشكلست  
رفتم براه رفته ي صدسال همدلي  
اما هزار حيف كه رفتن چه مشكلست

دلو ۱۳۹۱

كابل افغانستان

علي فايز

از سرود تا پدرو

### انتظاري

چي سالها به دلم انتظار مي باريد  
نيامدي ب سرم روزگار مي باريد  
چقدر دامن شب را به گريه تر گردهم  
که از زمين و زمان آبشار مي باريد  
اگر چه هرنفسم بي تو کوه آتش بود  
بياد و خاطر تو چون بهار ميبايد  
مرا به بستر دل مژده اي دگر گفتي  
که بر زمين دلم بار بار ميبايد  
بهانه تو کند طفل خاطراتت هنوز  
شبي به دامنش از تو انار ميبايد  
به اعتبار خط مهر تو شدم قانع  
سرم زهر طرفي اعتبار ميبايد

...

تويي به باور من مثل وزن شعر و غزل  
که سالها ز تو شعر و شعار ميبايد

علي فايز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

### انجماد تفکر

پر کن پیاله سینه پر از درد میشود  
دل سردخانه سردو جهان سرد میشود  
پر کن پیاله سخت گرفتار وحشتم  
دل دور دور ز مردم نامرد میشود  
رخت سفر ببند ازین ورطه پای کش  
این خانه از کسی که سیاه کرد میشود  
هر مفسدی صدای صداقت بلند کرد  
هر کس دگر شغال و سگ زرد میشود

از سرود تا پدروود

پندي مگو که کار دل است عشق زندگيست  
دل در نبرد عشق کسي مرد ميشود؟  
آهاي آدماں سیه کار فتنه خو  
اینجاست رنگ چهره تان زرد ميشود  
این زندگي هزار طلسم است باخبر  
روزي قيام و پرسش و پیگرد ميشود  
دیگر زمانه را به تبر شخم میزنم  
برگرد اي زمانه که بر گرد ميشود  
دست خدا به دست من همراه ميشود  
راه شما ز راه خدا ترد ميشود  
هرجا دگر زمین نو آدمي نو  
هر آتشي درون دلم سرد ميشود

علي فايز

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

آنسوی دیوار...

ولو که نشنوی ام مرد قصه گوی توام  
همیشه يك غزل ناب جستجوی تو ام  
ولو که در غزل و شعر من نفس نکشی  
هزار واژه ی زیبای گفتگوی تو ام  
ولو که با دل من عشق را سفر نکنی  
تو آن کسی که من همواره خاك کوی توام  
ولو که در همه احساس من قدم نرنی  
همیشه باتو و با ذوق و آرزوی توام  
ولو که پنجره ی مهر روی من بستی

از سرود تا پدرود

دریچه ی همیشه باز روبروی تو ام  
ولو که باغ دوچشمیت پر از شکوفه ی سیب  
منم که عاشق بیباک رنگ و بوی تو ام

...

ولو که صد غزل ناب در زبان شماست  
منم که مثنوی شاد پرس و جوی تو ام

علی فایز

آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

آنسوی مرز...

پر شعر و ترانه تا کجا می برم ترا  
آنجا که تویی ، خداو ما می برم ترا  
از دور شنیده ام که آنجا زیباست  
تا کوچه ی باریک وفا می برم ترا  
با عشق در آن کوچه غزل می کاریم  
تا سبز شود به سبزه ها می برم ترا

از سرود تا پدروود

بر شانه عشق میزنم تکیه و باز  
تا فصل پراز زمزمه ها می برم ترا  
لبخند بزن بر نفسم راه برو  
تا عمق نفس بیا بیا می برم ترا  
نیلوفر دریایی و باران زیباست  
تا دور ترین فاصله ها می برم ترا

...

يك لحظه کوتاه به فردا بپریم  
سرمست ترین شهر خدا می برم ترا

علی فایز

۱۳ جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## اهتزاز لطف صدا

بر اهتزاز تار صدايت گريستم  
خواندى تو شعر خوش كه برايت گريستم  
هر بند و مصرعى تو بهار حلاوت است  
من با بهار لطف و صفايت گريستم  
تو گرم خنده بودى در اوج اشتياق  
آن لحظه ها براى وفايت گريستم  
دردم گرفت و شعرتو دردى دگر فزود  
اى جان براى درد و دوايت گريستم  
تا مژه در هواى تو آهنگ شكوه كرد  
خود را چو موج خفته برايت گريستم

على فايز

بهار 1388

كابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## آواز در حصار

زمان زمان به سرم ، هرچه آزمود، نشد  
به اضطراب ، به تلخی تار و پود، نشد  
گرفت تیغ و تبر را ، شکست کاج تنم  
ولی ز شاخه ی خشکی که عشق بود، نشد  
تنید در دل من تار تار درد و سکوت  
صدای خفته ی من هرچه شد، سرود، نشد

از سرود تا پدرود

در انتهای سیاهی راه دور و دراز  
هزار پنجره را تا که می گشود، نشد  
چه روز ها که گذشتند زیر آتش و دود  
و شام ها که زمن خنده می ربود ، نشد  
گلایه ها و نگاه های خسته در زنجیر  
گرفته بود شود اشكِ همچو رود ، نشد  
زبسکه دیده ام اینجا صدای در زندان  
هوای کشور شعرم بجز کبود ، نشد

...

دلم گرفت ز دنیای در حصار خودم  
پرنده از قفس آزاد ، حیف ، زود نشد

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

## آواز زمانه ها

آخر صدای کیست که دریای شکوه هاست  
یا اهتزاز تار نفس بیز لحظه هاست  
آخر صدای کیست که بادل برابر است  
یا شورش زمانه در اشراق واژه هاست  
آخر صدای کیست بهار من است و عشق  
چون بستر تولد اهنگ جلوه هاست

از سرود تا پدرو

از هر چه در صدای ترش چنگ میزند  
باغ ترانه های دل انگیز پرده هاست  
آخر صدای کیست پیام سر خداست  
زیباترین ترنم احساس سینه هاست  
این وزوز خفیف به رگ های جان من  
از گرمی عبور صدایی فرشته هاست  
در لای کهکشان غزل موج میزند  
هر لحظه این صدای تواوج ترانه هاست  
انگیزه طراوت هر بیشه زار دل  
از يك صدای سبز بلورین سبزه هاست

...

آخر صدای کیست که در ساز میدمد  
روحي غزل گرفته صبح کرانه هاست  
علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

این غزل تقدیم عزیزی که صدایش را خیلی دوست دارم و خود  
میداند

از سرود تا پدرو

## آینه ی عشق

آنجا که عشق نیست زمین است و آب نیست  
باغ است ، پر گل است و لیکن گلاب نیست  
آنجا که خانه ی دل آدم زنور دوست  
پرنور نیست ، در جمع دنیا حساب نیست  
گویند در بهشت شراب است و حور و عین  
دل میشود کباب که آنجا کباب نیست  
آنجا که زندگیست ، جهان و امید است  
اندر کنار دوست غم و اضطراب نیست  
آنجا که عشق نیست زمین رنگ دیگر است  
مثل کویر تشنه سراب است و آب نیست  
آنجا تویی الهه ی يك آرزوی ناب  
با تو منم که وسوسه را اجتناب نیست  
آنجا که درس و مکتب و علمش کتاب توست  
غیر از سوال عشق در آنجا جواب نیست

علی فایز

کابل افغانستان

۱۳۹۱

از سرود تا پدرو

### آینه ی منزوی

رفتم دگر ترانه ی من عاشقانه نیست  
قلبم تهیست ، يك غزل شاعرانه نیست  
از درد و اضطرابِ حقایق چه انتظار  
راهی به جز گریز ازین آشیانه نیست  
دیوار های یاسِ فلك بوسه میزنم  
بی اختیار ، شوق و خیال و بهانه نیست  
وقتی شوی برای کسی مثل يك سراب  
دیگر مجال گریه و مشق شبانه نیست  
رفتم که شهر عاطفه ها گشت ملتهب  
اینجا دگر ز آبله ی دل نشانه نیست  
رنگم برای عشق چرا زرد میشود  
دیگر صدای عشق صدای زمانه نیست  
رفتم دگر ترانه بخوانم برای شب  
اینجا دگر صدای دلم جاودانه نیست  
علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## بازگرد

ای آرزوی ناب دل من کجاستی  
دیربست دل گرفته ازین آشناستی  
يك عمر با خیال تو آتش گرفت دل  
زیرا که مهربان و سراسر وفاستی  
آن تیکه پاره های دلم را بیار پس  
دیگر تو خاطرات پراز ماجراستی

از سرود تا پدرود

شاید دلیل رفتن تو يك بهانه بود  
زیرا که تو بهانه ی بی انتهاستی  
هرچیز از نگاه تو دانسته ام ولی  
توسرزمین سردسکوت و صداستی  
برگرد با ترانه ی دیدار و باسرود  
توانتهای جاده ی آینه هاستی  
آهنگ عشق میکنم از سر بیا بیا  
پاییز را بهار دل انگیز ماستی

...

راحت بیاوگوش بکن قصه های دل  
تو همزبان و همدل و هم دلرباستی

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## با من و با دل

من دل زکسی میبزم اینکار عجیب است  
با این سر شوریده خمار عجیب است  
این خانه نشد لایق دیوار محبت  
با سقف دلی میشود اعمار عجیب است  
در سینه دلی مرده من مست جنون است  
با عشق کسی میشود هشیار عجیب است

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

عمری زی هم نفسی میزدم افسوس  
حالا که نفس میکشم از یار عجیب است  
هر جا که شدم يك گل بی خار ندیدم  
در کوچه ما رنگ گل و خار عجیب است  
دنیای سبکسر زمن احساس ربوده ست  
حالا که زمان میکند انکار عجیب است  
با شکوه بریدم رگ هر شعر عجب نیست  
شعر و غزل و دفتر اشعار عجیب است

...

فایز نشوی غافل و جمع کن گلم خویش  
گر عمر دهد فرصت بسیار عجیب است  
علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## باد ها

ای باد هاچی زمزمه ی راز میکنید  
هرشب فضای تنگ دلم باز میکنید  
در فصل های بی رمق زندگی من  
تنها ترین بهار نو آغاز میکنید  
مستی و شور و زمزمه ی خاطرات من  
در يك سكوت سرد شب ابراز میکنید  
وقتی که بغض های گره خورده ی مرا  
سر میکشید و پنجره را باز میکنید  
با هر نوازشی تن سردی عواطفم  
آرام و شاعرانه و رانداز میکنید

...

يك دشت ميشوم كه شما باز پرکشید  
يك آسمان ستاره چو پرواز میکنید

علی فایز

زمستان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## بار دیگر از نو

کمی بامن کمی با دیگران باش  
کمی عاشق کمی هم مهربان باش  
کمی بارانی و ابری ، کمی صاف  
کمی آبی کمی رنگین کمان باش  
کمی سرد از بهار زندگانی  
کمی آفتابی روز خزان باش

از سرود تا پدرو

کمی دلدار کمی دلبر کمی دل  
کمی بردل نشین و پاسبان باش  
کمی سرد از زمستان غم من  
کمی گرم از غزلسار زمان باش  
کمی بگذر ز درد و شکوه هایم  
کمی برتن چو جان من روان باش  
کمی لیلا کمی شیرین ترینم  
کمی مستی يك عشق نهان باش

...

کمی با تو برای يك سبد شعر  
نوشتم شعر سبز جاودان باش

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## بار دیگر

یاد داری که ترا در دل من جایی بود  
یا مرا در قدمت منزل و ماوایی بود  
چقدر شعر دوستان ترا میخواندم  
هر غزلواره من انجمن آرای بود  
با تو بودم دل من موج تمنا میشد  
مست بودم که مرا ساحل دریایی بود  
شب در آیینہ ی چشمت به خودم میدیدم  
تاسحر در نظرم صورت زیبایی بود  
همه جا سایه ی مهتاب و تو من تنها  
چه سکوتی که پراز خلوت زیبایی بود  
...

کاش یکبار دگر پرشوم از قصه ی تو  
قصه های من و تو عالم رویایی بود  
علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## بارانی

من از يك فصل باران سبز كردم  
كشيدم قد بهاران سبز كردم  
من آن كوهی بلند زندگی را  
به حس خفته در جان سبز كردم  
درختی را كه می خفتم به زیرش  
ز آب چشم گریان سبز كردم  
گرفتم عشق را در كوزه ی دل  
گل دستان جانان سبز كردم

...

دوتا زنبق غزل میگفت هرشب  
شگفتم روی گلدان سبز كردم

علی فایز

بهار ۱۳۹۱

كابل افغانستان

از سرود تا پدرو

باران...

باحضور سرکشت بر دیده باران کاشتی  
آمدی ای رفته در دل آرزو انباشتی  
عمر ها در رنگ حسرت شد قلم بی اعتبار  
مشق تصویر خیالم را غلط پنداشتی  
تا که چیدم سبز دامن از غزل در بسترت  
صد حریر سرخ معنی پیش دل افراشتی  
عاشقانرا سینه سینه دفتر محمل شدی  
عارفانرا جوهری حیرت فروزان داشتی

...

باتو عیشم را بدست روزگار انگاشتم  
بی سبب مارا بدست زندگی انگاشتی

علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

بازگشت...

شعر باران میسرایم تا که بارانی شوی  
بر کویر دستهایم ابر نیسانی شوی  
سالهاشد میسرایم شعر ویرانی باغ  
تا بگیرد غنچه هاوسخت بحرانی شوی  
بید را آتش زدند و شاخه ی انگور مرد  
وقت دفن لاله هاچون شمع زندانی شوی

از سرود تا پدرو

بار دیگر سنگ سنگ و کوه را خنجر زدند  
تا تو در دستان آدمخوار شان فانی شوی  
خون آدم را به بال صد کبوتر ریختند  
تا که نقاشی کنی تصویر مرجانی شوی  
کشورت شد قطعه قطعه زیر ساطور قصاب  
کاش بیدار از هزاران خواب پنهانی شوی  
باز از دریاترین دریا گذر باید کنی  
ناخدای کشتی دریای توفانی شوی

...

شعر باران میسرایم تا بشوید رنگها  
يك تبسم زاده ی بیرنگ انسانی شوی

علی فایز

۳۰ جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### بال شبیره

هر روز پر ز خاطره ها میشوم چرا؟  
تصویر بال شبیره ها میشوم چرا؟  
هرکس مرا برای خودش دار میزند  
سیر از تناب غر غره ها میشوم چرا؟  
پشت نقاب تیره ی آلام و درد ها  
طرح عبوس مسخره ها میشوم چرا؟  
شرح نداد هیچ کسی در خطی سفید  
شرح سیاه پرپره ها میشوم چرا؟

از سرود تا پدروود

دود از دل و غبار تن از جان من تکید  
آتش بجان کنگره ها میشوم چرا؟  
ترکم نمیکند غم بیهودگی دگر  
چون ناله ای به حنجره هامیشوم چرا؟  
عمری که فصلهای تکاپو خزان گرفت  
برفی وزرد منظره ها میشوم چرا؟  
در هر غزل که عشق دران موج میزند  
مضمون تلخ شاعره ها میشوم چرا؟

علی فایز

تابستان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

بدرود سپیدار...

چه بیصدا به دل خاک آرمید کسی  
چه دردمند کسی رفت و غم خرید، کسی  
هزار خوشه ی امید در زمین باقی  
چه غمگانه ازین خوشه ها نجید کسی  
شب از سیاهی نامردمی چه وحشت زاد  
که شاخه شاخه ی ناموس را برید کسی  
زباغ تشنه ی آزادی و رفاه وطن  
چه سرو قامت آزاد را تاکید کسی  
چه سوگوار سپیدار و سرو کشور من  
که برگ برگ تنش رابه خون کشید کسی

...

دلم گرفت ازین درد و صد دریغ دگر  
که باز يك غم دیگر زمن شنید کسی

علی فایز

اپریل ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## بدون عشق

هر روز بُعد دیگر تقدیس میشود  
زیباترین تراشه ی تندیس میشود  
در "روح دیر باور" من ریشه می‌کني  
اندیشه ی نوازش و تسلیس میشود  
در مکتب محبت و در شهر زندگی  
تاریخ عاشقانه ی تدریس میشود  
در کشور سبا که سلیمان نشسته است  
دخت خیال و مصدر بلقیس میشود  
در باغ های سبز تعلق شگفته ای  
هر بیشه را کنایه ی تاريس میشود  
بر پیکرت شقایق احساس میدمد  
هر جا به هر کرانه که پردیس میشود  
زیبا ترین عنایت فرزند آدمی  
بیشك نصیب خانه ی تلمیس میشود  
علی فایز

حوت ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

برای تو

فکر کردم که مرا در غزلت کاشته ای  
هر دو دستان مرا قافیه پنداشته ای  
از دلت زمزمه و از نگهت قصه ی عشق  
روی هربیت ، بهار دگر انباشته ای  
از فراسوی ده کوچك زیبای قلم  
مثنوی تن زیبای کی برداشته ای  
فکر کردم که به هر واژه ی از هر غزلت  
عشق و آینه ی تعبیر من انگاشته ای  
فکر کردم به سپیدار سر کوچه ی تان  
نامه ی سبز تمنای من افراشته ای  
...

حیف ، اینها ، همه تصویر خیالی منند  
تو فقط عشق مرا حادثه پنداشته ای

کابل افغانستان

علی فایز

جوزا ۱۳۹۲

از سرود تا پدرو

برای تو

زبس رنگین و زیبا مینویسی  
مرا عاشق به شعر ناب کردی  
زنم صد بوسه بر هر بیت شعرت  
غزل های دلم را آب کردی  
گمانم عشق میکاری به جانم  
زمین سینه را بیتاب کردی  
چی زیبا میتراشی پیکر عشق  
به هر بیتش مرا سیراب کردی  
به هر مژگان خلیدن بر دل من  
به تاق چشم هایم خواب کردی  
دلی کآتش گرفت از آن من نیست  
تو گویی شعله را در آب کردی

...

بیا پرکن تو جام شعر هایم  
کبابم با شراب ناب کردی

علی فایز

کابل افغانستان

سنبله ۱۳۹۲

از سرود تا پدرود

### برای لحظه دیدار

يك باغ پر شكوفه شدم از شنيدنت  
يك اشك بى بهانه ي چشم از رميدنت  
آرام ميشود دل بى باك و بيقرار  
از لحظه لحظه ، آمدنت ، آرميدنت  
با بال هاى قصه ي تو باز ميشود  
اين خسته ، اين شكسته ي شوق پريدنت  
هى ميرسم به اوج دروغين خيالها  
از شوق وعده هاى دروغ رسيدنت  
يك كوه ، صبر ، از دل من آب ميشود  
اين روز ها ز رابطه ي دل ، بريدنت  
تنها ترين پرنده ي هجران كشيده ايم  
در انتظار لحظه اى از بوسه چيدنت  
بگذار با تو از غم دنيا شوم رها  
با ز آكه محو ميشوم از اين نديدنت

على فايز

كابل افغانستان

ثور ۱۳۹۲

از سرود تا پدرو

## برزخ عشق

میخواستم که نغمه شوم بر زبان تو  
صد قصه یی ز عشق تو و داستان تو  
میخواستم که پر بکشم سوی جلگه ها  
سرسبز و عاشقانه به هر شهر جان تو  
بیش از خروش گرم نگاه زمانه ها  
از خود کنم همیشه دلی مهربان تو  
هرشب صدای ساعت دیوار خانه ام  
هشدار میدهد که شوم همزمان تو  
عمری دگر کجاست که باتو کنم تمام  
والله بهشت واقعی ام آستان تو

علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### بزم همدلی

این قال و قیل و زمزمه عارفانه چیست  
در این بساط عشق دل شاعرانه چیست  
از شعر مولوی چو کند سالکی بیان  
گفتار نغز و معنی درس شبانه چیست  
به به چه خوش قریحه زیباست در زبان  
قاری خوش قرائت قرآن خانه چیست  
غازی صفت تو لشکر ایمان مجلسی  
این های های مثنوی بیدلانه چیست  
هر دم شفیق و مخلص درگاه کبریا  
هر شب درون پرده دل راهبانه چیست

از سرود تا پدرو

تا از کمند زلف غزل میجهد کسی  
بی بال و پر گذشتن ازین بیکرانه چیست  
دست کریم و لطف ازل در کنار ماست  
فایز اگر که نیست فسون و فسانه چیست  
هرگه که توبه ها زرحیمی شود قبول  
یارب گناه این من گم کرده لانه چیست  
گفتم امانتیت مرا در دل و زبان  
گفتی امین دولتم ای دل بهانه چیست  
آید ندای معرفت از دور های دور  
این شور عارفانه زدل ها روانه چیست  
هرگز صدای عشق نخیزد بدون ساز  
ورنه خروش بلبل گم کرده لانه چیست  
نیکو سیر زساز طرب میشود جهان  
ورنه جلال و عزت چنگ و چغانه چیست  
تا نور جلوه یی زحقیقت رسد بما  
آنگونه اختری که بتابد به لانه چیست  
دارد سجاد درگه امید ت التجا

از سرود تا پدرو

نیم نظربه طایر بی آب و دانه چيست  
 مارا کنی به طاهری خویش مستجاب  
 غیر از هوای کوی تو مارا بهانه چيست  
 بیدل اگر جمال همایونی وفاست  
 این شور و حال وزمزمه عاشقانه چيست  
 گه یونسیم و خانه ما بطن ماهی است  
 گه عاصی ایم و غافلی جاودانه چيست  
 خود را چو یونس از دل ماهی کشیده ایم  
 این لطف بیکرانه آقای خانه چيست  
 یارب دعای مجلس ما از برای تست  
 ورنه عباد و عابد و ذکر شبانه چيست  
 هر معنی ای زمجلس یاران همنشین  
 گوید ثنای لطف ترا بر دل و جبین  
 یاهوزنان و نعره کنان میرسیم  
 ما بر اوج استعانت و بر تارم یقین  
 این بارگاه معرفت ذات کبریاست  
 این قال و قیل و زمزمه عاشقانه هاست

از سرود تا پدرو

بیدل خدای معرفت وداعی سخن  
در بند بند شعراو آیینه صفاست  
اینجا کلام اوست زبان و پیام عشق  
بر هر دلی که میتپد اوصاحب وفاست  
این انجمن چو کلبه احزان دیگر است  
یوسف ترین مجلس ما عاشق خداست

علی فایز

بهار 1389

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

بستر شب...

شب که مهتاب از صدای عشق رقصیدن گرفت  
بوی مستی از فضای خانه پاشیدن گرفت  
دست نرم لحظه ها بر شانه و دستم نشست  
با نگاهی نیمه عریان شمع لرزیدن گرفت  
بوسه ها بر چهره ی تصویر ها زیبا تبید  
گرمی ای بر سایه ی دیوار ساییدن گرفت

از سرود تا پدرو

موج زیبا و لطیفی بر بناگویشم رسید  
همچو سیمایی به روی سینه لغزیدن گرفت  
جعد مشکینی ز باغ ارغوان شبنم خرید  
بر سر ورویم بهار عشق باریدن گرفت  
آفتابی شد تن دریایی یخ بسته ام  
قطره قطره بر کویر سینه تابیدن گرفت  
دست زیبای غزل پیچید دور گردنش  
بر حریر پیرهن گل چید و گل چیدن گرفت  
پیش چشم لحظه ها آہوی احساسم چرید  
تا علفزار تن زیبای شب دیدن گرفت  
پرشداز سبزینه های سیب و انار هوا  
بستر نشگفته ی احساس بالیدن گرفت

...

تاسحر رویا و من دامن به دامن تن به تن  
ریشه های باور و انکار خشکیدن گرفت  
علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

بنای آزادی...

هموطن ! زین بیشتر فرزانه باید زیستن  
استوار و محکم و مردانه باید زیستن  
از گلوی خشم باید نعره و فریاد زد  
با صدای جنبشی رندانه باید زیستن  
ظلم را ، بیداد را از ریشه ها باید کشید  
خار چشم مردم بیگانه باید زیستن

از سرود تا پدرو

جبر تاریخ است حالا یا روند انقلاب  
زیر چتر این تقلب ها نه باید زیستن  
گوش بر افسانه گرگ سیاه و بره ها  
تابکی استوره ی افسانه باید زیستن  
دژ پامیر و بلندای سترگ آسیا  
با لوای وحدت جانانه باید زیستن  
همچو دریا پر تلاطم موج خیز و پر خروش  
سیل و توفان در بغل مستانه باید زیستن  
دشمن بیباک هر جا فتنه میکارد ولی  
همدل و همراه و هم پیمانه باید زیستن

...

تا شود اسطوره ی آباد نسل آریا  
عاشق این کشور ویرانه باید زیستن

علی فایز

جولای ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### به پاسخ شفیق جان رفیقی

ای طرح بلندت ز غزل ها بهتر  
شعرت ز هزار نغمه ما بهتر  
مضمون قشگش مثل يك روز بهار  
هر دفتر عشق تو ز دنیا بهتر  
تا يك غزلی نویسم از روی شما  
از هفت هزار رنگ دریا بهتر  
شور دگری فگنده ای در دل من  
این نقشه تو ، ز نقشه ما بهتر  
از برق دوچشمی که نمی سوزد دل  
بطری گك شش و لت تو یوتا بهتر  
بابرق ضعیف ویا فوی هیچ نشد  
این شهر خراب و خسته ما بهتر  
گرشهر دل و خانه ما طرح کنند  
چون شهرسرا پرده گلها بهتر  
از قد بلندی که زمینگیر شده  
تعمیر دوصد منزل زیبا بهتر

از سرود تا پدرو

ما را به سمت و سیخ گول تو چکار  
این گنبد عشق ، تا ثریا بهتر  
از قطر نل و سیخ و زولتاز بلند  
این ساعد سیمین قلمها بهتر  
سروی چی کند بار رخ و سیمای کسی  
گر خط بکشی بر همه اینها بهتر  
در کار غزل گفتن و احساس بلند  
از مسلك ما ذوق چلیپا بهتر  
این کار دل و دولت بیدار دل است  
در کشور عشق يك ذلیخا بهتر  
رسوای جهان عشق بودن زیباست  
مجنون صفتی ز حسن لیلا بهتر

علی فایز

بهار 1390

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

بهار

فصل نو شد سرخوش و خندان شدم  
سبزه ی گلپوش رنگ افشان شدم  
با غزال شهردل در کوه و دشت  
قصه ی نوروزی انسان شدم  
چون زمین تشنه از باران شوق  
مستی سرشار باغستان شدم

از سرود تا پدرو

کوچه های زندگی گل میکند  
خندهء مستانهء باران شدم  
باد نوروzy وزید از باغ ها  
چون نسیم صبح کوهستان شدم  
بوی شبدر در کنار جویبار  
عطر سرشار از گل ریحان شدم  
من منم يك قصه ی تاریخ عشق  
عید نوروز و بهارستان شدم  
شاخه ی زیبای سیب و تآك را  
با نوای زندگی یکسان شدم  
سال نو را آرزوی بیشمار  
يك مبارکباد بی پایان شدم

علی فایز

شب سال نو

۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## بهاریه

جلوه های ذوق مستی روح ما بیدار کرد  
سینه مارا بهار از عاشقی سرشار کرد  
دل تسلی میکنم با بوی مشک و عطر گل  
خانه را باید به شاخ نسترن دیوار کرد  
سبزرنگی های دنیای مرا تعبیر نیست  
بسکه تصویر نیازم خالی از انوار کرد  
باز میاید بهار و سبزه و مینا و ناز  
لاله را در شهر دل همبستر اشعار کرد  
بوی گل در زیر ناز بارش و باد بهار  
یاد گل بازی طفلی در دلم بیدار کرد

...

روی بام کاگلی و پشت دیوار گلی  
کوزه گک های گلی و شوق و ذوق و همدلی

...

ابر میبارد نفس را تازه میسازد بهار  
عقل از خیشاوه سنبل بر ارد خار زار

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

در زمین سینه بیل عشق شخمی میزند  
باغبان از تخم دل میریزد اندر باغزار  
شیوه ینکرنگی از دامان صحرای دمد  
درگلی سبزه از باد بهار اید بهار  
چشمه سار وجوی وادی ابرنگ  
پنجه زیبا پسند بید لرزاند چنار  
غمبر وقوقوی مرغان از سر شوریدگی  
مثل مینا میکند قلقل چو بانگ ابشار  
میروم چون طفل بازیگوش در هر کوچه یی  
باعروس نوبهاران مست از صوت هزار

...

یاد ایام جوانی یا بهار کابلی  
میله نوروز و جشن سادگی و همدلی

...

رنگ ها امروز از نو رنگ بازی میکند  
بام ها از لاله و گل سرفرازی میکند  
دشت ها چون موج شبیم میدمد روح حیات  
بی تکلف دست دردامن درازی میکند

از سرود تا پدرو

شوخ چشمی های نرگس از نظر غافل نشد  
بین که در هر بیشه ای ایینه سازی میکند  
ترترنم های مست ریزش باران ذوق  
در نگاه ابر بینی دلنوازی میکند  
از گلولی باد خیزد رقص امواج غزل  
که که کوهستان نازی عشقبازی میکند  
میبرد مرغ خیال از باغ تا اوج بهار  
برگ گل در نازکی گردن فرازی میکند

...

زندگی دارد بهار و سبزه زار گل گلی  
عمرها باید که باشد یکدلی و همدلی

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

نه ی دیدار

خود بی خبر بهانه ی دیدار میشوی  
روزی تو هم انیس دل زار میشوی  
آنجا که رنگ عاطفه هاسبز میشود  
تو مثل شاخ سبز سپیدار میشوی  
در هفت شهر زمزمه ی عشق و زندگی  
يك شعر ناب و خط قلمکار میشوی  
هر روز چون ترنم باران و جویبار  
بوی نشستۀ بر در و دیوار میشوی

از سرود تا پدرو

لطف چکامه های تو احساس میکنم  
وقتی که شعر و دفتر اشعار میشوی  
يك آسمان محبت من بر زبان تو  
با من به اوج خاطره ها یار میشوی  
مشتاق لحظه های سپید محبتم  
وقتی که بر زبان من اظهار میشوی

...

اینست رمز معنی دنیای شعر من  
در هر غزل چو قافیه تکرار میشوی

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

بیا که کودکی را گریه کنیم ...

از شعر های کوچه زمن و نرسته ای  
چون یاد و خاطرات عزیز و خجسته ای  
ای روز های رفته و ای زنگ مدرسه  
ای کودکی هوای گل دسته دسته ای  
وقتی زمین ربوی گل و یخ معطر است  
ای من ! تو در میان گل و یخ نشسته ای  
یادم هنوز است که در پشت بام ها  
يك خیل کودکان و تو هم چشم بسته ای  
جربازی و ترنم زیبای دختران  
ای وای ! از دیارِ دلم رخت بسته ای  
یادم هنوز است گدی های تکه یی  
دستمال سبز و مهره به گردش تنسته یی

از سرود تا پدرو

قو قوی عاشقانه و برگ چنار سبز  
امروز هم هوای دل و جان خسته ای  
یادم هنوز است که ”پنجا“ میکنیم  
یادی که کودکانه در آنجا نشسته ای  
یادم هنوز است که از جوی پشت باغ  
ماهی گرفته ای ، زجمع ما گسسته ای  
یادم هنوز است بهاران و سبزه ها  
زیر درخت بید که گردو شکسته ای  
یادم هنوز است زچوگان زنی و باغ  
ماییم و کودکان و تو سر خیل دسته ای  
شبهای عید، خینه و نقل و چناق هم  
یادت هنوز است که شرطی ببسته ای  
...

یادت عزیز باد رفیقم عزیزم من  
عمریست ، ازمن و زدل من گسسته ای  
علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### بیاد یاران اهل دل

پیش یاران سخن دامن گشایی میکنی  
يك چمن آینه را رنگ حنایی میکنی  
بحر موج ادب دارد خروشی عاشقی  
در میان کشتی دل دلربایی میکنی  
تا که بر كلك خیالت میرسد زه های شعر  
چون رباب کهنه دل خود نمایی میکنی  
گه به بزم عاشقان داری مقامات رفیع  
ز آسمان عشق بر ما روشنایی میکنی  
صد نفس کار است ما را در حضور سرکشت  
ورنه جانم را به براه دل فدایی میکنی  
ساغر لبریز باید تا شوم از خود برون  
تو مرا لبریز جام آشنایی میکنی  
تاج محمودی ندارد جلوه نغز هنر  
زلف ایازی برای دل گدایی میکنی  
گفته معروف شاعر را کنم زیب سخن  
با خرابی در خرابات آشنایی میکنی  
ذوق یکرنگی نمی خشکد چو اوقات ربیع

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

بزم ما را از تعلق بیريایی ميکني  
تا زيار ملک جان گيري مکافات نجيب  
هر شريفی را غلام پارسايی ميکني  
شير را چون مظهر عز و قار است وفا  
پاسبان خانه اين آشنایی ميکني  
فيض معنی ميرسد اين شعر مارا از ادب  
تا که با موج غزل قدرت نمایی ميکني  
محفل انس و سماع و عظم با شعر شريف  
يا ز مولانای رومی يا سنایی ميکني  
خوش بود ما را چنين ياری رفيقی همدلی  
چون ربیعی زندگی هستی فزایی ميکني

علی فايز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

بیگانه...

باز میلغزد به روی واژه ها دستان من  
ای قلم فریاد کن مستانه شعری سرکنیم  
عشق را زیبا تر از چشمان شورانگیز او  
هرشب مهتاب رنگین از می و ساغر کنیم  
آنکه یادش می طراود بر خیالم چون بهار  
ارغوان زار نگاهش را بدل باور کنیم  
میشوم از هرنسیم خنده اش يك بوستان  
کاش میشد تا دماغ از عطر مویش ترکنیم  
زنده باشد یار دور افتاده ام تا دیر سال  
تا برایش هرکجا شکرانه ای دیگر کنیم

...

از کجای شهر زیبایی ست این بیگانه خو  
یا چرا؟ از یاد او شعر و غزل از بر کنیم  
علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

بیگاہ ...

دل ز نامردی این نامردمان آتش گرفت  
هیزم اندیشه را از ناکسان آتش گرفت  
شهر بی فانوس را دیگر ندارم گله یی  
از خجالت سرزمین مردگان آتش گرفت  
جغد کوری میبرد از پشت بام شهر ما  
دست صیاد از کویری آسمان آتش گرفت  
تہ نشین شد جوہری انسانیت در قہقرا  
یک عمودی جادہ ای در نردبان آتش گرفت  
ہر سپیداری بہ رسم احتجاج آوارہ شد  
ریشہ ہا خشکید و چشم ارغوان آتش گرفت

...

برہ آہو قد کشید و طعمہ ی سوسمار گشت  
کوہ را از دیدن شیر ژیان آتش گرفت

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

بیهوده...

يك لاله داغ بردل دنيا كشيده ايم  
يك سینه آه از غم فردا كشيده ايم  
يك قصه تلخ ميكند اين خانه ی مرا  
يك كوره دل به دامن دريا كشيده ايم  
يك لحظه رنگ چهره ی دنيا شود سياه  
يك غصه سر به راه تمنا كشيده ايم  
يك موج وحس درد درين خطه ميكنيم  
يك خانه نور، از دل شيدا كشيده ايم  
يك دسته ديو كينه درين خاك خفته است  
يك خط نفير جنگ به دلها كشيده ايم  
يك ملت از زوال خودش درد ميكشد  
يك عمر رنج سيل فنا را كشيده ايم  
يك دفتر از كتاب زمان خسته ميشويم  
يك ريشه پای رفتن از اينجا كشيده ايم

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

پایان انتظار...

بیا که سبزه بکاریم وقت کار شده  
زمین عروس گل و سبزه و بهار شده  
بیا که باغ بسازیم هر چه دهکده را  
زمانه عاشق باغی پر از انار شده  
طنین خنده ی زیبای دختران وطن  
به کوچه کوچه چو آهنگ مست تار شده

از سرود تا پدرو

بیا به کوه و به دریا سرود عشق بخوان  
ببین به هر طرف هر جا شگوفه زار شده  
اگرچه پُر در و دیوار از شقایق سرخ  
ولی ! چه جوش گل لاله در مزار شده  
به دشت های زمستانی دل فایز  
شفق دمیده و پایان انتظار شده  
سپیده ها چقدر مست از تبسم بید  
و شام ها چه معطر چه خوشگوار شده

...

نسیم ابر و دل تنگ عاشقانه ی من  
چه با شکوه هوخواه نوبهار شده  
علی فایز  
مارچ ۲۰۱۵ پیشواز بهار  
اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### پدرام عزیزم

شعر ناب و قصه و تصویر نایابی پسر  
در شب تاریکِ عمرم همچو مهتابی پسر  
خانه ی تاریکِ دل از بودند روشن شود  
عشق و احساس بلندی، گوهر نابی پسر  
درنگاهت زندگی ام رنگ دیگر میشود  
نور چشمم، مثل زیباییِ یکِ خوابی پسر  
دست های کوچکت آرامش جان منست  
یک نوازش، یک قرار روح بیتابی پسر  
بوی آهنگ صدایت هر سحر در گوش من  
خوشترین دریاچه ی آهنگ و آلابی بسر  
با تو در دنیای من مستیست یا آرامش است  
هر کجا، هر روز و شب بسیار شادابی پسر

علی فایز

زمستان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

تقدیم به پسر نازنینم که بهتر از جانم دوستش دارم

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

### پرتگاه آرام زندگی

وقتی سرودِوزمزمه ی دردِ زندگیست  
هر چیز این زمانه ی شبگردِ زندگیست  
وقتی درفشِ سرخِ گل آلودِ درهواست  
توفان و انقلابِ دلِ سردِ زندگیست  
پرپر شدم بهانه ام این فصلِ دلفریب  
یعنی خزانِ عمر و گلِ زردِ زندگیست  
هر جا صدایِ ساعقه و موج های تند  
باران و باد و غرش و نبردِ زندگیست  
یکسو هوایِ سردِ خدایانِ بی حساب  
یکسو غبار و شهرِ پرازگردِ زندگیست

...

قسمت نشد ترانه ی آزاد سر کنم  
فریاد های این دلِ نامردِ زندگیست

علی فایز

سپتامبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

### پر حرفی

من عاشق و شیدای تو ام حرف ندارد  
دل داده و رسوای تو ام حرف ندارد  
گفتی که ترا در دل من جایی هست  
دل گفت که من جای تو ام حرف ندارد  
با هر که ز اوصاف نکویی تو بگفتم  
یک قطره ز دریای تو ام حرف ندارد

از سرود تا پدرو

آرامش این کشور احساس من از توست  
من نیز چو دنیای تو ام حرف ندارد  
از درس و کتابی که تو گفتی و شنیدم  
من حل معمای تو ام حرف ندلرد  
بهتر ز تو در گستره ی شهرندیدم  
آن شهر تمنای تو ام حرف ندارد  
باز آی و مرا همنفس و غرق هوس کن  
چون مست سراپای توام حرف ندارد  
وقتی که شدی صاحب هر مزرعه ی دل  
گلچین نگاه های تو ام حرف ندارد

علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

پرستو

آمدی از دورها تا رخنه در جانم کنی  
خانه ای در دل بسازی باز مهمانم کنی  
سرزمینی را کنی تسخیر با عشق و وفا  
بعد از آن بر شهر شهر سینه سلطانم کنی  
از درونم مستی يك شعله را بیرون کنی  
باز هم يك شعله یی از خویش در جانم کنی  
موج گل دارد هوای سبز و زیبای تنت  
آمدی در من بیامیزی گلستانم کنی  
کوچه را از شوق دیدارت چراغان میکنم  
تا بیایی باز روشن شعر چشمانم کنی  
عشق را با خود بیاری ارمغان من شوی  
تا سراپا دل شوم در سینه پنهانم کنی

...

صد غزل دارد هوای سبز دستان شما  
باش در من تا هوای صدفهارانم کنی  
علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

### پرواز برای هیچ

يك تحول در درون اهل عرفان لازم است  
خانقارا آتشی از جنس باران لازم است  
کوه را افسانه ی منصور... آتش میزند  
اهل عبرت را صفای سربداران لازم است  
کشتی بشکسته ی صوفیست عقل ناتمام  
تاخدا رفتن فقط يك بحرو طوفان لازم است  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

تابخواهی از درون با اهل دل باشی قریب  
جای مولانا عبور از شمس تابان لازم است  
عشق را در سایه ی پیراهن یوسف مبین  
چون زلیخا عاشق فرزند کنعان لازم است  
مشت بی فرهنگ را بر سایه ی غفلت مبین  
مذهب آئینه را فرهنگ برهان لازم است  
لایتناهی جهان و هفت فرسنگ راه نیست  
تا بدانی آنطرف ها علم کیهان لازم است

...

گر بخواهی بر خرافات جهان غالب شوی  
جوهری از ریشهء قاموس انسان لازم است

علی فایز

آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### پرسش های بی پاسخ

گر ساعتی کنار تو باشم ، چی میکنی؟  
کلاً در اختیار تو باشم ، چی میکنی؟  
وقتی کنار پنجره ایستاده ای و من  
بیرون در انتظار تو باشم ، چی میکنی؟  
هرروز بار بارکنم شوق دیدنت  
متی و بنده وار تو باشم ، چی میکنی؟  
گفتی که شعر نو ننوشتم برای تو  
چون واژه ها شکار تو باشم ، چی میکنی؟

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

حس تو در درون من از عشق زنده شد  
احساس آشکار تو باشم ، چی میکنی؟  
يك دانه شاخ گل به تو اهدا كنم شبی  
گر خود چو گل کنار تو باشم، چی میکنی؟  
دستت به دست خاطره ها میدهد قلم  
تا من امیدوار تو باشم ، چی میکنی؟  
هر کس سر از دو گوشه عشق تو میکشد  
مثل هزار هزار تو باشم ، چی میکنی؟  
كج میخلد دماغ کسی بیش ازین میپرس  
يك عمر در کنار تو یاشم ، چی میکنی؟

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### پرnian خاطره ها

دستم تهی و خاطر آن یار نازك است  
شهر غزل ترانه ی دیدار نازك است  
میخواستم بهانه شوم بال و پر کشم  
مرغ دل و نگاه تو بسیار نازك است  
بر كاغذی كه نام ترا نقش میکنم  
آن صفحه ازدمای دل زار نازك است  
وقتی كه میشوی زتمنا بهار سبز  
گلهای سرخ ناز تو اینبار نازك است  
دیدم كه رمز و معنی شعرو غزل شدی  
افسوس جام خالی گفتار نازك است  
هرجا كه میشوم اثری ناتمام عشق  
پیرایه های دامن اصرار نازك است  
بس كن قفس شكستن یكروزه هیچ نیست  
این بند های سرکش پندار نازك است  
علی فایز

حوت ۱۳۹۱

مدینه منوره عربستان

از سرود تا پدرو

### پشت دیوار سیاه

از پوچی روزگار می باید گفت  
از این دل بیقرار می باید گفت  
از میهن با هزار تا درد بزرگ  
از دشمن نا بکار می باید گفت  
از دامنه ی فسادتاخانه ی شاه  
از قاضی رشوه خوار می باید گفت  
نفرت کده ی سیاه دنیا گشتیم  
از نفرت ریشه دار می باید گفت  
وحشت نرود به راه انصاف گهی  
از اینهمه انتحار می باید گفت  
از شام غریب و اینهمه ظلمت شب  
با معنی بی شمار می باید گفت  
در شهر همه فقط فقط آهو نیست  
از گرگ پی شکار می باید گفت  
مردم شدن از دیار ما رخت بیست  
صدقه ازین شمار می باید گفت

از سرود تا پدرو

سرتاسر ماجرای این عمر عبث  
در کوچه ی انتظار می باید گفت  
هر جای زمین پر است از غربت ما  
از شومی روزگار می باید گفت  
لبریز شد از جنایت نسل حجر  
يك جمله ز صد هزار می باید گفت  
نی جنگ شود ختم نه هم رسوایی  
از ظلمت پایه دار می باید گفت  
یعنی دگر از دهکده ام دل بکنم  
يك خاطره از دیار می باید گفت

...

سرشار ترین ترانه را باید خواند  
يك شعر پر از بهار می باید گفت

علی فایز

نوامبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

### پنجره ای به سوی باغ

دوتا شاعر دوتا همزاد باهم  
دوتا همقصه، همفریاد باهم  
دوتا عاشق کنار ساحل عشق  
از آنسو موج های شاد باهم  
دوتا باریک راهی پیچ درپیچ  
من و فردای بی بنیاد باهم  
دو روز سرد پاییز و پراز یاس

از سرود تا پدرو

دوتا شبگونه ی معتاد باهم  
دوتا ساعت یکی روز و یکی شب  
دوتا تقویم و یک رویداد باهم  
دو تا دیوار رودر رو دو تصویر  
هزاران قصه و صد یاد باهم  
دوتا لیوان خالی و دو تا شمع  
کنار پنجره ایستاد باهم  
دوتا ناهید و یک خورشید در راه  
وما تا روز استرداد باهم  
دوتا آینه ی باهم مقابل  
وما تا انتها آزاد باهم

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

تقدیم به ”شفیق“ عزیزترین دوستم که خاطره هایش همیشه سبز  
است

از سرود تا پدرود

## پندار های تلخ

با سیاهی ها همه انگار عادت کرده ایم  
با قفس، زندان و یا دیوار عادت کرده ایم  
با نگاهِ سردِ هر مادر با آهِ پدر  
با سکوتِ تلخِ رقتبار عادت کرده ایم  
فصل ها گل میکند سرخ و سفیدوزرد و ما  
هرکجا پاییز را ناچار عادت کرده ایم  
بازمین تشنه و با خون و با آواز مرگ

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

با سرودن از غم اجبار عادت کرده ایم  
می فروشد خاطر تب دار ما را بندگی  
کاین چنین با قیمت بازار عادت کرده ایم  
مشکل بسیار دارد زندگی ، آزادی  
بسکه با این زندگی بسیار عادت کرده ایم  
در تنور داغ غفلت ، با جهالت با فریب  
با خمیر ترش استعمار عادت کرده ایم

...

ظالمی در شهر بی دروازه ما میزند  
لیک ما با ظلم بیمقدار عادت کرده ایم

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### پنجره ی آبی

این روح پر ستیزه ی من رام میشود  
دیدی؟ که با صدای تو آرام میشود؟  
مثل شرابِ کهنه و دیرینه ی خیام  
چشمِتِ هوای نشه ی صد جام میشود  
وقتی که میدمی به دلم مثلِ يك نسیم  
هر اضطراب و دلهره انجام میشود  
عشق است در میانِ نفس های شعر من  
وقتی که با نگاهِ تو همگام میشود  
ای موج خیزِ خاطره ی سبزِ زندگی  
غیر از تو هر چه هست يك ابهام میشود  
تعبیر میکنم که ترا دیده ام به خواب  
از شوق لحظه لحظه ی من شام میشود  
...

یادِ تو در سرودِ من و قصه های من

انگیزه ی سرایش و الهام میشود

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

پنجره ی باز...

بیا که پنجره باز است يك نفس بکشیم  
غمی به سینه فرو رفته باز پس بکشیم  
ز بال سرخ پرستو و شاخه های بلند  
به آسمان خدا رسم يك قفس بکشیم  
بیا که پر بزنیم کهکشان آبی دل  
برای قافله ی عشق يك جرس بکشیم  
دو روزه عمر پرازتتگا و فاصله هاست  
چگونه منت دنیای خار و خس بکشیم

...

بیا که هر چه غم زندگیت بر سر راه  
ازین شکسته دل مست پر هوس بکشیم

علی فایز

جون ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

پیشوند...

چه بیصداست دلِ دردمندِ عاطفه ها  
کسی گسسته کسی پای بندِ عاطفه ها  
چه آشناست خطوطِ کنارِ جاده ی عشق  
که میرسد به ره ی بی گزندِ عاطفه ها  
من از تلاطمِ دریای عشق میترسم  
که زیر و رو نکند این روندِ عاطفه ها  
ز ازدحامِ پر از دوره گردِ این بازار  
دلم گرفته ازین چون و چندِ عاطفه ها  
چراغهای سرِ راه و عابرانِ غریب  
شب از سکوتِ من و دل به بندِ عاطفه ها

...

دگر زمانه ندارد هوای دیدنِ دل  
گرفته تاکه شود پیشوندِ عاطفه ها

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### پیکر تراش

اینروز ها برای تو دلتنگ میشوم  
پیکر تراش گریه به هر سنگ میشوم  
هر کس به يك بهانه مرا میبرد به باغ  
تو نیستی چو مرغك بد رنگ میشوم  
رنگم به مثل کاه ، سفید و پریده شد  
هر جا ببینم ات بخدا منگ میشوم  
وقتی به شعر های من انگیزه میشوی  
مثل غزل ، پر از سر و آهنگ میشوم  
دزدیده ای قرار دل تنگ و عاشقم  
بیدل شدم ، مرید سراهنگ میشوم  
کی میکنم سکوت ، سرم گرم عاشقیست  
سر میشوم چو تبله و سارنگ میشوم

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### تادورها بایادها

کوچه ها پر سفر استند، کجا باید رفت  
جاده ها گنگ و کر استند کجا باید رفت  
آفتاب از دل دریا غزلی میخواند  
موجها پر خطر استند کجا باید رفت  
شهر از همهمه ی سبز تماشا خالیست  
نغمه ها بی اثر استند کجا باید رفت  
سینه ی ابر پر از عقده و خشم است دگر  
اشک ها درد سر استند کجا باید رفت  
آدما بی من و وبی عشق دگر من تنها  
عشق ها در بدر استند کجا باید رفت  
شب ترین خاطره ها در نظرم میآیند  
یاد ها تلختر استند کجا باید رفت

...

در تن حوصله ام شور نوشتن باقیست  
واژه ها بی خبر استند کجا باید رفت

علی فایز

اکتوبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدروود

### تپش لحظه ها

شرار آتش عشق از دلم زبانه کشید  
که هرچه مرغ نفس بود بیدلانه تپید  
طلوع جلوه ی عشق است آسمان بلند  
که از کرانه ی لطف شما به خانه رسید  
چمن چمن بکشم رسم يك نگاه ترا  
که مثل باغ غزل سوی من شبانه دوید  
برای هر تپش لحظه ها سکوت مرا  
ترانه ی که تو خواندی خط زمانه کشید  
شنیده ام شمه ی مژده ی عبور ترا  
زمرز حسرت من بوی صد بهانه پرید

علی فایز

خزان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## تشنگی

باز از سر دل پریشان میشود  
کاخ صبر سینه ویران میشود  
دربهاران یخ گرفت احساس من  
فصل گرم از نو زمستان میشود  
زیر هر سنگ سیاه آسیاب  
صد دل پر غصه پنهان میشود  
آدمی گنجشگ بی بال است و بس  
از جفا افتان خیزان میشود  
در زمین خاره ای بی انتها  
تک درخت زار و حیران میشود  
هرچه میبینم جهان بی رنگ و بوست  
آنچه رنگ است خط پایان میشود  
باز از سر فصل يك رویای تلخ  
تشنگی هایم فرووان میشود

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## تصویر و آینه

دیوار ها ز عکس تو تصویر میشود  
آینه در نگاه تو تعبیر میشود  
عمری خیال جلوه ی روی تو کرده ایم  
باز آ که در طلوع تو تاخیر میشود  
امشب گلوی ماه نظر میشود خراش  
شبنامه ی سفید شفق گیر میشود  
بر بال سینه بسته ی زاغان شبیرست  
خاک قفس نشسته و تقدیر میشود

از سرود تا پدرو

از بسکه درسراچه ی مهر تو خفته ایم  
خط عبور خاطره ها پیر میشود  
آمد صدای زمزمه ی دخت گل فروش  
گل های دل به پای تو زنجیر میشود  
دیدم که میزند به کمین حیا دلی  
پیراهن تحمل ما چیر میشود  
شیرنگی چراغ نفس راشب فراق  
چون شمع غم نشسته ی تاثیر میشود

....

عمرم بهار خیز خزان دیده یی نبود  
از شور قصه های تو تنویر میشود

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## تعبیر خواب

گیرم که در زمین دلم آب میشوی  
تعبیر یوسفانه ی یک خواب میشوی  
گیرم کسی برای تو بیتاب میشود  
تو هم دلیل هردل بیتاب میشوی  
آنجا که کوچه کوچه ی بنبست میرسد  
یک باغ سبز و خانه ی شاداب میشوی  
هرشب ستاره ای به تو الحاق میشود  
تو انتهای هاله ی مهتاب میشوی

...

با عشق در میان نفس های گرم من  
مثل سکوت و زمزمه ی ناب میشوی

علی فایز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## تقصیر

من و صد ماجرا تقصیر من نیست  
چرا ها يك صدا تقصیر من نیست  
من و پهلوی سرد يك خزان عشق  
عبور از فصل ها تقصیر من نیست  
ببار ای چشم هرچی در دلت هست  
ازین آدم سرا تقصیر من نیست  
کتابی شد غم يك کهکشان رنگ  
نخواند کس مرا تقصیر من نیست  
زمین از لغزش دست و زبان ها  
اگر شد قهقرا تقصیر من نیست  
من و شب شعر ظلمت میسراییم  
ازینجا تا خدا تقصیر من نیست  
خدا آورده روز بد؟ ... طبیعت؟  
ویا مردم چرا؟ تقصیر من نیست  
علی فایز

می ۲۰۱۴

بروکسل بلجیم

از سرود تا پدرو

### تک غزل عشق

هر که ترا دید نیاسود هیچ  
برهه ای از ذوق نپیمود هیچ  
ریخت دوصد قامت الهام را  
لیک در وصل تو نکشود هیچ  
سخت فرو هشته ی تاثیر شد  
آه ز سودای تو ننمود هیچ  
قصه ی یک عمر شیرین از تو بود  
خاطره ی خویش نیافزود هیچ  
باش که بسیار دلش گرم توست  
جز مژه از پای تو نزدود هیچ  
هر چه دلش گفت خودش نیز هم  
جز سخن عشق نفرمود هیچ  
فایز ازین مرحله بیرون مشو  
او بجزاز مشق تو نستود هیچ  
علی فایز

تابستان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

تکاپو ...

شب و دیوار و تنهایی دگر هیچ  
من و درد و شکیبایی دگر هیچ  
پرندہ ... يك قفس رویا و مهتاب  
فقط ... يك خواب و لالایی دگر هیچ  
بروی شانه تصویرِ دوتا سنگ  
ويك نقاشِ فردایی دگر هیچ  
زند پهلوی سکوتِ شب به شعرم  
من و غمهای دنیایی دگر هیچ  
هجومِ لحظه ها ، يك بیکران آه  
تموز و عقده فرسایي دگر هیچ  
زمین از من، من از هر چیز خسته  
و این افکارِ سودایی دگر هیچ

...

عبور از جاده و از شب مگر چه  
من و يك دشت پویایی دگر هیچ  
علی فایز

اورلیان فرانسه

اپریل ۲۰۱۴

از سرود تا پدرود

تکاپوی پر از من

رفتم حنای دست ترا جستجو کنم  
وصل و فراق آینه هارا روفو کنم  
رفتم که باز طعنه زنم بر غزال شهر  
با دخت آسمان نظر گفتگو کنم  
رفتم برای وعده ی يك روزه ی شما  
صد ساله آرزو ی ترا آرزو کنم

از سرود تا پدروود

رفتم میان سلسله ی عشق و زندگی  
چون طفل آتشین جوانی نمو کنم  
رفتم که باز داغ ترا بر جگر خورم  
صد تیر اشتیاق شما در گلو کنم  
رفتم خدای دغدغه هارا میان شهر  
باکوه آبروی خودم پرس و جو کنم  
رفتم دلم گرفته زهر رنگ بیکسی  
دستی به دست غیر شما آرزو کنم

...

هرگز نمیشود دل کس با دلم یکی  
رفتم که بگسلم به فراق تو خو کنم

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

## از سرود تا پدرو

تکرار لحظه ها

چون قصه بر زبان تو تکرار میشوم  
يك بار نی دوبار نی صد بار میشوم  
تو عاشقی و عشق تو تکرار زندگیست  
باتوست زندگی که امیدوار میشوم  
عمری به راه غمزه ی یاس رفته ام  
خط عبور جاده ی هموار میشوم  
هر قصه ام حکایت يك مرز بیکسیست  
با تو سفیر کشور اجبار میشوم  
مثل خطوط منکسر از دل نرفته ای  
وقتی شوی چو دایره پرکار میشوم  
در فصل های سرکش عمرم هوای تست  
گرم از فضای سبز تو بسیار میشوم

...

این است شهر زمزمه ی لطف هر غزل  
سرمست واژه واژه ی اشعار میشوم

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## تگرگ های سیاه

شاعر بیر دو دست من و یاد کن مرا  
در فصل های گمشده فریاد کن مرا  
یک قرن بیصدای مرا در شفق ببار  
در شهر شهر سبز دل آباد کن مرا  
عمریست شب گرفته ی دلگیر گشته ام

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

از بند های دلهره آزاد کن مرا  
يك قلب ، يك تبسم و يك عاشقانگی  
آنسوی خط حادثه ایجاد کن مرا  
شاعر ! ببر دو چشم ، پی التماس ها  
لبخند و اشك كودك نوزاد کن مرا  
در بند های رگ رگ شعرم عبور کن  
یا روح پر شکسته ی بیداد کن مرا  
وقتی شدم چون سنگ ببر آب کن دلم  
در سرزمین عاطفه بنیاد کن مرا  
دیگر به لحظه لحظه ی عمرم نفس بکش  
آسوده کن ، قفسِ بِشکن شاد کن مرا

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

تقدیم به شاعر سرزمینم که دلش برای هرچه نیکویی ست می  
تپد.

از سرود تا پدرو

### تندیس دوست

سینه ی گرم و دل دوست جایگاه منست  
بخدا لطف خدائیز به همراه منست  
ریشه ی هر نفس گرم من از خاطر تست  
تپش خانه ی دل شاهد و گواه منست  
قفس سینه به هر لحظه ترا میخواهد  
غزل قامت تو ورد صبحگاه من است  
چو شدم گرد کف پای تو از بوالهوسیست  
چی کنم خاک شدن پیش تو گناه من است  
گر بپرسی که چرا بی تو ز غم میگیریم  
تو نباشی ز کجا بستر و پناه من است  
نرود زمزمه ی حسرتت از خاطر من  
جلوه ی عشق تو تندیس تکیه گاه منست

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### تنگناو خشم

در سینه ی من بجای دل سنگ نهید  
در رگ رگ من سیاهترین رنگ نهید  
چشمان من از هوای جنگل خالیست  
اورا دو سه تا شیشه ی بیرنگ نهید  
فریاد درین حنجره ی من خشکید  
جایش غزل ناب پُرآهنگ نهید  
دستان من از رها شدن میترسد  
گیرید و به يك صفحه ی ارژنگ نهید  
از این سر بیهوده ی من هیچ نشد  
در جاش، یکی کله ی بی ننگ نهید

...

خسته ست تنم در تپشم بار دگر  
تابوت کنید ، در قفس تنگ نهید

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### تنگنای قصور

من و صد ماجرا تقصیر من نیست  
چرا ها يك صدا تقصیر من نیست  
من و پهلوی سرد يك خزان عشق  
عبور از فصل ها تقصیر من نیست  
ببار ای چشم هرچی در دلت هست  
ازین آدم سرا تقصیر من نیست  
کتابی شد غم يك کهکشان رنگ  
نخواند کس مرا تقصیر من نیست  
زمین از لغزش دست و زبان ها  
اگر شد قهقرا تقصیر من نیست  
من و شب شعر ظلمت میسراییم  
ازینجا تا خدا تقصیر من نیست

..

خدا آورده روز بد ؟ ... طبیعت ؟  
و یا مردم چرا ؟ تقصیر من نیست

علی فایز

اورلیان فرانسه

جون ۲۰۱۴

از سرود تا پدرو

### تنها و دیگر هیچ

با خنده پشت کردم ، دنیا برایم تنگ شد  
با گریه قهر کردم ، شبها برایم تنگ شد  
امروز سر به زیرم ، در فکر راه فردا  
اما هزار افسوس، فردا برایم تنگ شد  
امروز با شمایم ، بحران يك تبسم  
وقتی که دور رفتم، دلها برایم تنگ شد  
شبها که خواب دیدم، کابوس درد و وحشت  
در قصه... باز فردا ، رویا برایم تنگ شد  
يك نسل گریه کردم، تکرار زندگی... را  
وقتی که آب گشتم ، دریا برایم تنگ شد  
...  
يك فکر ناب آمد، لغزید در دستم ولی  
باخنده حال گفتم ، معنایم تنگ شد

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### تو که در منی

هر جا قیامت است سرم در هوای تو  
دل میتپد به سینه ی من از برای تو  
کی میکنم نماز نگاهی ترا قضا  
محراب هر نماز منست چشم های تو  
گفتی غزل نوشتن من از برای کیست  
گفتم که شعر و هر غزل از برای تو  
با من بیا که نیم من از توست ناتمام  
انگیزه ای به زندگی ام یاد های تود  
هر شب برای آمدنت پرده می درم  
ای عشق من ز خاطره و یاد های تو  
تو آن چنان عزیز ترین برای من  
کز هرچی زندگیست گذشتم برای تو  
خوشبخت میشوم بخدا گر تو بشنوی  
شعرم برای تو غزل هم برای تو

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

تو... من

تو و آن دریای خون ، باحور همبستر شدن  
ما و این دریادلی، باعشق همسنگر شدن  
تو و آن ورد و سماع و نعره و هو هوی مست  
ما و این چنگ و رباب و ساقی و ساغر شدن  
تو و آن جوی شراب و شیر و زیتون و عسل  
ما و این آبی چشم یار را نوکر شدن  
تو و آن طوبی و قصر حورو و عظم صبح و شام  
ما و این میخانه و سرتاقدم محشر شدم  
ما و آن کوتاه دستی های رسم زندگی  
تو و آن گردن فرازی های چون رهبر شدن  
تو و آن قتل هزاران باور و ایمان و عشق  
ما و این درد هزاران سینه در خنجر شدن  
تو آن توفان خشم و جلوه در محراب ها  
ما و این دنیای بیرنگی خاك در شدن  
علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

تو... سیاهترین

ازینجا سرکشیدم تا شوم آزاد از خشم  
میان درد های خویشتن فریاد از خشم  
ترا... در برگ های خسته ی تاریخ بسپارم  
دگر باره به چنگیزِ غریب آباد از خشم  
شکستم کشور زنجیر از دستان نومیدم  
گرفتم تیغ جوهر دار عدل و داد از خشم  
زدی بر پیکر رنگین کمان آرزو ها... سنگ  
وطن ماتم سرا و من شدم برباد از خشم

از سرود تا پدرو

نه تاریخ و نه فرهنگ و نه ناموس وطن برجا  
بغیر از چند تا کور جهالت زاد از خشمت  
گلوی خسته ی صحرا تن آبستن دریا  
هوای آبی شهرم شهادت داد از خشمت  
جهالت رنگ مذهب شد قیامت شد زمین ترکید  
زبوی دود دستانت چه بی بنیاد از خشمت  
نه مردی میشود از تو درین ظلمت خرامیدن  
زنان سرزمینم زیر استبداد از خشمت

...

تویی وحشت تویی ظلمت تو تصویر هزارن دیو  
زنم شیپور آزادی و استرداد از خشمت

علی فایز

۲۶ دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## توفانی

باز رفتی مست و توفانی شدم  
ابری و دلگیر و بحرانی شدم  
باز رفتی لحظه ها بیتاب شد  
خسته از دنیا شدم فانی شدم  
باز رفتی قطره قطره ریختم  
آب گشتم سرد و بارانی شدم  
باز رفتی نغمه ها خاموش شد  
گنگ و خاموش از غزلخوانی شدم  
باز رفتی شیشه عشقم شکست  
کشته ی يك درد پنهانی شدم  
باز رفتی ای امید ای آرزو  
بیتو کوه صبر انسانی شدم

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## تیره گی

مرا در جلگه های خشك رویایی رها کردی  
به روی جاده ی بیروح تنهایی رها کردی  
از آنسوهای خواب بیکسی ها آمدی اما  
دوباره رفتی ام در شهر لالایی رها کردی  
مگر در اضطراب کوچه های سرد پیچیدی  
که مارا باغم واندوه دریایی رها کردی  
چه میشد با دلم تا نا کجا ها همنفس بودی  
ولی این جا دلم را با شکیبایی رها کردی

...

الا ای تند باد آمده از شهر دلتنگی  
مرا در تیره روزی های دنیایی رها کردی

علی فایز

خزان ۱۳۹۲

فرانکفورت جرمنی

از سرود تا پدرو

### جاده ی خالی...

یکبار بر نگشت و نگفت آشتی کنیم  
دیگر به روی هم نزنیم مهری کنیم  
این روزگار اگر چه خلاف من و شماست  
باز آ که اعتماد به این زندگی کنیم  
چندین دلیل و چند معما درین میان  
اما بیا که بی غل و غش دوستی کنیم  
در هر کجا که زندگی ماشودقشنگ  
قصری بنا کنیم و درش آهنی کنیم  
دست و زبان و عاطفه را تا که میشود  
پاک از دروغ و خشم و ریا و بدی کنیم  
یکبار بر نگشت و نیامد نگفت هیچ  
باغم و داع کنیم و سراسر خوشی کنیم

...

این زندگی که میگذرد حیف حیف ما  
با شعر و با ترانه فقط عاشقی کنیم

علی فایز

اورلیانس فرانسه

جنوری ۲۰۱۵

از سرود تا پدرود

### جاده ی سبز

چه بیکرانه میدمی نفس به تار و پود من  
چه با شکوه آمدی درون هست و بود من  
به اوج شاعرانگی خدا و تو لحظه ها  
به آن بلند قصه ها فقط فقط درود من  
چرا؟ چرا؟ نمیشود سوای یاد های تو  
عزیز شام های من دلیل هر سجود من  
دل و روان هر غزل برای من فقط تویی  
پُر از تو واژه واژه ام پُر از تو هر سرود من  
ترا به هر بهانه ای نمود عشق میکنم  
پیمبری که آمدی برای رهنمود من

...

نفس نفس نمی کشد همای بخت و طالع  
مگر تو بال گستری ز بودن و نبود من

علی فایز

جون ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### جال عنكبوت

هوای زمزمه‌ی رودبار و رود گذشت  
بهار رفت ، خزان شد و عمر زود گذشت  
سرآب های پناهنده‌ی شکسته رسید  
امید ها دیگر به حجم تار و پود گذشت  
تمام شد نفس تازه ، جاده پر آسیب  
مسافر از سفر عمر مثل دود گذشت

علی احمد فایز

از سرود تا پدروود

تمام شد غزل دستهای سرگردان  
گلوی خسته ز سودای يك سرود گذشت  
تنی فسرد دلی خسته شد ز تنهایی  
اگر چه صد کسم اینجا نبود و بود گذشت  
هوا گرفته و ابریست آسمان تاریک  
چی روز ها که نشد آسمان کبود گذشت  
نهان شد از نظر روزگار من خورشید  
و ماهتاب که غمسایه ها شنود گذشت

...

دگر به صبح نمیبینم از دریچه ی غم  
که روزگار مرا هرچه آزمود گذشت

علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### جام خالی

خیال رهن من جام خالی ات دزدید  
واز کنار لب جام بوسه های تو چید  
خیال سرکش من غنچه کرد بر لب تو  
وباز غلظت يك لحظه بر لبان تو دید  
خیال سرکش من از دکان پیر هنت  
بهار سبز غزل های عاشقانه خرید  
خیال سرکش من مست جلوه های تو شد  
دلم تپید و نگاه تو شاعرانه رسید  
کویر خشك نفس های هر بهانه ی من  
چو آب دیده به رگ های این زمانه دوید

...

دلم ز لرزش يك لحظه ی عبور تنت  
درون بستر شبها چی بیدلانه تپید  
علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### جستجو

در خاطر من نشسته گل آرزوی تو  
اما چه آرزو چه به دل آرزو نماند  
تندیس مرده را ز گلستان کنم درست  
در شوره زار خشک دلم رنگ و بو نماند  
آسان نمیرود ز بهار و خزان من  
ابری که آسمان خیالم در او نماند  
از کوچه بی گذشته شبستان خاطر من  
پای هوس شکست وره ی جستجو نماند

از سرود تا پدروود

بیهوده زندگی زپی هیچ وپوچ رفت  
ان لحظه های سرکش پر های هو نمائد  
گیرم که میشود دلم از عشق منقلب  
اما دلی که پر شود از آن سبونمائد  
هردم گریز وسوسه را میکنم فغان  
بیم صدای زجه من در گلو نمائد  
دارم هزار نکته ناگفته بردهان  
برپرده های ساز دلم گفتگو نمائد  
درزیر بیشه زار جوانی خمیده شد  
بالا بلند عشق مرا هیچ رو نمائد  
ای وای بر شکستگی ئی خاطر ملال  
عمری که میروم اثری زآرزو نمائد

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## جنگل احساس

این کشور جانم را تسخیر چرا کردی؟  
هر خواب و خیالم را تعبیر چرا کردی؟  
هر شب که نمازم را در چشم تو میخواندم  
در گفتن تکبیرش تاخیر چرا کردی؟  
بسیار شکستن را در آینه ی دلها  
از شوق نگاه من تقدیر چرا کردی؟  
هر کس که ترا بنوشت در دفتر اشعارش  
در هر غزلش ما را تکفیر چرا کردی؟  
هر کاج تغافل را از جنگل احساسم  
در ریشه برون کردن تاخیر چرا کردی؟  
...

هر دامن صبرم را از یاد تو پر کردم  
دنیای تسلی را تصویر چرا کردی؟  
علی فایز

تابستان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### جوهر من

سالها شد میزنم چرخى به دور خويشتن  
تا بسوزانم خودم را در حضور انجمن  
گشتم از بى دست و پايى گم درون روزگار  
گاه در صحرای سوزان ، گاه بين پيرهن  
سنگ ها آواز من گشتند و دريا چشم دل  
کوه را آتش گرفت از قصه و فریاد من  
ریشه درگل تافتم تا سرکشم از آسمان  
در هوای ناز سرو و چشم شوخ نارون

از سرود تا پدرو

در خودم باغی شدم از هفت اقلیم زمین  
تا بیارایم گل مهتاب را در جان و تن  
کوره راهی بود دشوار و پر از وهم و خیال  
گم شدم در ازدحام عقل و تدبیر و سخن  
دیگر آن من در خودم پیدا نشد در هیچ راه  
رفتم از دریا بگیرم موجهای پر شدن  
یافتم آن قطره ای خشکیده ی گوهر نشان  
در خودم ، در سینه ام ، در خاطر و در جان من

...

آن من دریایی ای امواج و دریا در بغل  
هر چه بودم عشق بودم همچو توفان در بدن

علی فایز

۲۵ دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### چار سو

باتو حدیث عشق درین کوچه سر کنم  
پرچال های آبی یادت به بر کنم  
هر سنگریزه ی سر دیوار عاشقی  
هر جا پیش قامت تو زیر و سر کنم  
پیزاره ها و مفرش و دیوار خانه را  
از اتفاق روز خوشی با خبر کنم  
از پشت بیره های سربام خانه ام  
باموتی های ناز ترا ناز تر کنم

از سرود تا پدرو

وقتی که زیر چته ی پشت قلاى تان  
بینم ترا چگونه بسویت نظر کنم  
بسیار نازك است خیال و هوای تو  
در شهر خوب خوی تو يك شب سحر کنم  
دكان پشت خانه ی تان ناز میخرد  
از هر تبسمت سرسودای زر کنم  
وقتی که میروی به ره جاده ی هوس  
از چارسوی وسوسه روزی گذر کنم

..

کابل مرا به یاد خیابان دل کشید  
گفتم بیاد هر قدمش گریه سر کنم

علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### چراغ های کاذب

درختانرا به دار آویختند و باغ را کشتند  
سر از مهتاب دزدیدند سپهر داغ را کشتند  
خدا را منزوی کردند و درب دل برو بستند  
به مهمانی پیغمبر هزاران زاغ را کشتند  
چه يك شهری که خاموشی آن لبریز آهنگی  
دهان گریه رابستند وگویی ناغ\* را کشتند  
زبانرا سرمه پاشیدند و در افسانه ها خفتند  
پلنگ خفته را ماندند و شیر راغ را کشتند  
مسیحا میشود کاذب به زردشت دل آدم  
درون بلور بودای دل ! چراغ را کشتند

...

درین جا عشق! کافی، زیرپاؤ سم اسپان است  
که گرگان را کمر بستند و مرغ ساغ را کشتند  
\* . ناغ : درخت نارون

\* . راغ: کوه \* . ساغ: مرغیست صحرایی که آزاده و بی باک  
است

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

علی فایز

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

## چشمانت

تبسم های موج و ساحل دریاست چشمانت  
و یا تعبیر يك دریای پر معناست چشمانت  
تکامل میکند مستی هر جام نگاه تو  
صدای آشنای قلقل میناست چشمانت  
شماطت میکند هر گل که همرنگش شود لیکن  
میان شهر گلرویان تـك و تنهـاست چشمانت  
چه بارانی و ابری میشود وقتی که میبینم  
برای دیدنم تصویرهای نغز رویاهاست چشمانت

...

چی تعبیری کنم وقتی خروشان میشوم از تو  
نوازشهای زیبای دل شبهاست چشمانت

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

## حس ششم

حس میکنم برای تو دلتنگ میشوم  
يك آب ، يك سراب و يا سنگ میشوم  
حس میکنم میان نفس میکشم ترا  
يك قصه ، يك ترانه و آهنگ میشوم  
حس میکنم محبت و احساس میشوی  
تصویر يك بهانه ی پر رنگ میشوم  
حس میکنم بهار من از وصل میشوی  
با فصل های عشق تو یکرنگ میشوم  
حس میکنم طراوت دیدار میوزد  
وقتی که از فراق تو بیرنگ میشوم

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

شارجه امارات متحده عرب

از سرود تا پدرو

### حسن لطيف

خلوت يك شام غريبانه را  
ياكه سكوت دل ديوانه را  
باش تو مهمان نهانی من  
يك شب خاموش فقيرانه را  
داغ شوم از تو خروشان شوم  
عشق شوم پاك كنم خانه را  
از تو كنم پر قدحی زندگي  
مست كنم اين دل ديوانه را  
از پس ديوار غم و اضطراب  
دور كنم قصه و افسانه را  
پشت سر هر رمق خستگي  
خط بكنم رنگ قديمانه را  
زندگي عشق است نگو هيچ چيز  
لحظه ی احساس شريفانه را

علی فايز

تابستان ۱۳۹۱

كابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### خاکستر تفکر

خاک گل مرده ی کنج کلیسا شدم  
پیکر خون بسته ی حضرت عیسا شدم  
آه صلیب مرا بر لب دریا برید  
خسته ازین مردم بی سر و بی پاشدم  
هاجر از احساس من دامن حسرت درید  
عزم خلیلم ولی کوه مدارا شدم  
سینه زرتشت من، کینه ی افرسیاب  
خون سیاوش نخفت تا که هریوا شدم

## از سرود تا پدرو

کشور خورشید من سایه ی جمشید من  
 فخر خلائق شدم پور اهورا شدم  
 گاه شدم دین و دل گاه شدم آب و گل  
 هست شدم در قفس بنده ی مولا شدم  
 عشق شدم کوه غم، محو سروپای دوست  
 شمس معما شدم، بچه ی سینا شدم  
 گاه به دستور عشق تیشه زدم کوه را  
 همنفس صد جنون از غم لیلا شدم  
 دردل تاریخ من غربت صد قافلست  
 کشته ی چنگیز ها رهرو بودا شدم  
 کابل از احساس من خطه ی بیباک شد  
 درد دل صد چمن در شب یلدا شدم  
 رستم از اندیشه ام شهره افلاک شد  
 از غزل نام او شهره ی دنیا شدم  
 ریشه ی من کاج کاج نخل برآوردن است  
 فاصله ی قرن ها بین من و ما شدم  
 علی فایز

کابل افغانستان

زمستان ۱۳۹۱

از سرود تا پدرود

### خاکستر عنکبوت

من امشب خواب های مست را دیوار میسازم  
برای آسمان وحشی دل ، دار میسازم  
من امشب عشق را در خانه ام بر کوره میچینم  
دل پر درد عاشق را گل بی خار میسازم  
من امشب بر دهان خستگی ها مهر میبندم  
من از بیهودگی صد قصه را تکرار میسازم

از سرود تا پدرو

زمان از من عبور درد های خفته میخواد  
و من درخود سکوتم را صدای تار میسازم  
دگر درمن کویر خشك خاموشی فغان دارد  
و من بر پنجره از عنكبوت افسار میسازم  
خدا درمن دگر از دود من تقدیر میسازد  
و من در خویشتن از باورش طومار میسازم  
جلاد فکرهای من به فرق شب نمیکوبد  
و من این مژ دگانی را به دشمن زار میسازم

...

اگر دیوی که پاورچین به سوی خانه میاید  
بکوبد در برویش صد در و دیوار میسازم

علی فایز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## خانه خالی

شبی که دامن ابری آسمان خالیست  
دل گرفته و تنگ است ، از نهان خالیست  
دگر به عریده محدود میکنم خود را  
که جام عادتم از دست آدمان خالیست  
همین منم که در انبوه وازدحام هوس  
گلوی خاطر از راحت جهان خالیست  
همیشه درد نفس گیر غم به سینه ی من  
و باز سینه ز اندیشه ی زمان خالیست  
منم که خلوت من مثل شمع میسوزد  
همیشه کیسه ی شبهایم از میان خالیست  
برای صید غزلهای عاشقانه ی خود  
اگرچه تیر به دل میزنم کمان خالیست

علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### خانه ویران

عجب يك درد پنهانم درینجا  
زكوه غم پریشانم درینجا  
برای خانقای صبر انسان  
قوالی خوان ، غزلخوانم درینجا  
دلم افسرده ی داغ شكستن  
و من چون سنگ ، ارزانم درینجا  
چه يك دردیست تنهایی درین شهر  
تک و تنها و حیرانم درینجا  
غزلهای بهاری خیلی زیباست  
ولی سرد و زمستانم درینجا  
شکوفه میزند صد خنده ی ناز  
چو اشکم ، ابر و بارانم درینجا  
تمام کوچه های شهر تنهاست  
ومن هم خانه ویرانم درینجا  
علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### خدای عشق

تو در من ، من ترا خود می‌شمارم  
خدای عشق ، لابد می‌شمارم  
تردد میکنم هر شب به چشمت  
ترا اصلِ تعدد می‌شمارم  
علم بردار شهر آشنایی  
بزن قولی ، تعهد می‌شمارم  
اکاسی های باغ روی مهتاب  
ترا هرچی نمیشد می‌شمارم  
شراب بوسه های ابری تو  
یگان شهد و شکر شد می‌شمارم  
خدایی ساختم از عشق دیدی  
نه تردید و تمرد می‌شمارم  
مزن هی زنگ عصیانم زمستی  
که مال مردم از خود می‌شمارم  
علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### خط پایان

هموطن برخیز بر دستور دوران خط بکش  
ظلم و استبداد را تا خط پایان خط بکش  
تابکی باتار ننگ بی حیا ها بسته ای  
جاهلان را از هریوا تا بدخشان خط بکش  
نردبانی را بکش بالا و بالا راه رو  
راه و رسم بندگی از لوح دیوان خط بکش  
بر کتابت عاشقانه نام انسان را نویس  
برسطورش هرچی باشد غیر انسان خط بکش

از سرود تا پدرو

دامن مردم زخون مردمان آلوده شد  
بر عدالت خواهی ناموس دروان خط بکش  
زن ستیزی تابکی در صدر اوصاف شماست  
بر زبونی های خشك و کور برهان خط بکش  
رنگ رنگ ما ز تزویر و ریا خشکیده است  
بر کتاب کهنه ی تاریخ شاهان خط بکش  
بر نظام فاسد ی بیهوده ی غرق گناه  
تا توانی خط بزن یا مثل توفان خط بکش  
مرگ ما اندیشه ی منفور دیوان است و بس  
بر سیه کاران قرن و فکر ایشان خط بکش  
هر گروه خام و بی مسلک به فکر قدرت است  
بر چنین قانون جنگلزار شیران خط بکش

...

خانه ی ما را به دست ننگ دوران داده اند  
بار دیگر بر درفش پور شیطان خط بکش  
علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## خواب های مست

میان قصه هایم قصه ی شبگیر میماند  
همان يك قصه ی تنهایی دلگیر میماند  
شیم با رنگ آتشگونه ی رومان غمگینی  
پر از افسانه های دیو آتشگیر میماند  
درینجا پرده ی اول غرامت میدهد مارا  
که شاه صحنه ی آخر به گرگ پیر میماند  
از آنسو های ابری کنار آسمانِ ما

از سرود تا پدرو

صدای کشور خورشید در زنجیر میماند  
شبی در دست آدمگونه ی فریاد های من  
خدا دیگر به جنگ اهریمن درگیر میماند  
چه وحشت میترود از گلوی تشنه ی دریا  
که جای موجهای تند يك تصویر میماند  
تنم صد پاره شد از تیر های در قلم پنهان  
که در دستان من جاری خط تقدیر میماند  
درین پهنای مرموز فراخی های بیرنگی  
کمان رنگی احساسی که عالمگیر میماند

...

تن بشکسته ی چوبی تندیس خیال من  
دگر چون خواب های مست بی تعبیر میماند

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## خواب های من

دگر به زمزمه ی شعر عاشقانه خوشم  
به هر غزل که ترا میزند جوانه خوشم  
شدم ز مثنوی باغ خنده های تو پُر  
ز شوخ چشمی هر بیت شاعرانه خوشم  
قلم گرفتن تو باز میخلد به دلم  
و من به صفحه ی زیبای این بهانه خوشم  
همیشه فصل عبور ترا ز خاطر خود  
چو واژه های تر شبنم شبانه خوشم  
نمیشود سر من هیچ گرم جام سکوت  
برای غلغله ی بزم پُر ترانه خوشم  
بیا که بسته کنم هر چه درب و پنجره است  
برای يك شب و رویای جاودانه خوشم

علی فایز

خزان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

## خواستنی

هرچه ترا خواسته ام خواستی  
خواستنی مثل چمن هاستی  
يك سبدي زمزمه از شعر نو  
شعر تو درياست تو درياستی  
با تو شدن را به دلم ريختی  
من تو شدم نیز تو از ماستی

از سرود تا پدرو

راه سفر کرده ی امروز من  
شهر تماشایی فرداستی  
نرگس و مینا شده از ناز تو  
شهره ی گلها که تو شهلاستی  
باتو شدم قصه ی پر شور عشق  
هر چه تو یی باغ تمناستی  
يك شب مهتابی ازین ره بیا  
سیر ببینم که تو زیباستی

...

مژده ای از وصل به دلها بکار  
سبز ترین رنگ فصل هاستی

علی فایز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### دختر شعر

همچو غزل بشنومت این منم  
دختر شعرم تو و گلچین منم  
واژه ی هر معنی تو میشوم  
بیت تویی مصرع رنگین منم  
مثنوی ساده ی عشاق تو  
قصه ی رویایی شیرین منم  
هرچی هجا های ترا پر کند  
"ع" تو و "ق" تو و شین منم

از سرود تا پدرو

از تو شدم پرز غزل های ناب  
صد غزل و خامه ی گلچین منم  
سرو کجا و قدوبالای تو  
در قدمت ساخته بالین منم  
ای که تو در باغ دلم تاختی  
باغ تویی شاخه ی غمگین منم

...

بگذر ازین قافیه بسیار شد  
شعر تویی شاعر مسکین منم

علی فایز

تابستان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### دخترم

دخترم اوج خواب های من است

بهترین هدیه خدای من است

روز ها چون پرند سبز بلند

شام ها رنگ قصه های منست

در نگاهش هوای من پنهان

در گلایش صدا صدای منست

از سرود تا پدروود

سفر زندگی من با اوست  
قایق شاد لحظه های منست  
چشم دل در هوای او روشن  
غزل ناب گریه های منست  
صدف هفت گوهر جانم  
بخدا گنج پر بهای منست  
زنده باشد هزار سال دگر  
آرزویم دعا دعای منست

علی فایز

خزان 1390

کابل افغانستان

تقدیم به صدف عزیزم که آنروز های خیلی مهربان بر روانم  
جاری بود.

از سرود تا پدرو

### در برکه های سبز

میان هر نفسم بوی تو چنان جاریست  
که میکشم نفسی نام تو در آن جاریست  
ازینکه قصه ی صد ساله را نوشته کنم  
به هر ورق زمن احساس بیکران جاریست  
ترا چو وسوسه ی خفته میزنم بر دل  
به تار تار وجودم هوسزنان جاریست  
سبک ز عاطفه ام میروی و بار دگر  
طنین لرزه ی لطفت زمان زمان جاریست

...

چه خوش تولد شبنامه های خاطره ها  
به لحظه لحظه تمنای جسم و جان جاریست

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### در سردی کوچه ها

باز از سردترین کوچه سفر میارند  
کوره راه و خطر از کوه و کمر میارند  
باز از حادثه و درد ، قفس میشکنند  
از پرِ خاطره فریاد دگر میارند  
هرکجا قصه ی کوچیدن آهو بچه بیست  
صد خزان عاطفه از خون جگر میارند  
باز پهنای دو دستان من و شعر مرا  
شب و احساس و تب سرد خطر میارند  
هرچه در شهر بدنبال خودم میگردم  
حیف که آینه و آهنگ نظر میارند  
آسمان دلم اینجاست کبود و زیبا  
در پس پنجره صد رنگ دگر میارند

...

باز بر هرچه درخت است ، به هر شاخه ی آن  
چه هنرمند به هر شاخه تبر میارند

علی فایز

اکتوبر ۲۰۱۳

استاکهولم سویدن

از سرود تا پدرود

## در شهر غریبی

از گریه به آتش زن این شهر غریبان را  
از خاک وطن پر کن صد چاک گریبان را  
بیچاره تر از من کیست در کوچه و پس کوچه  
بسیار پریشانم بنواز پریشان را  
از خانه من بیداد ره تا سر کیوان زد  
دود دل هر آدم پر کرده شبستان را  
سرتاسر این دنیا از خانه ی من پر شد

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

کی لطف وطن دارد خوکرده بیابان را  
بسیار سخن دارم بشنو غزلی بنویس  
با یاد وطن پر کن صد دفتر و دیوان را  
هر زره خاکش را بر مصرع زیبا زن  
هر شاخه ی تاکش را بنمای حریفان را  
دیوانه تر از من کن از وصف گل رویش  
خوبان اروپا را گلدانه جاپان را

...

بیهوده نمیگویم از خانه ی محبوبم  
زیباست چی زیبایی این رشك گلستان را

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## در طراوت بهار

باز از موج سخن فصل بهاری میشوم  
کوچه های سبز و باغ گلبهاری میشوم  
همچو سوسن میدم در قصه های باغ و دشت  
لاله های سرخ نوروز مزاری میشوم  
باغبان دست مرا بر شاخه ای پیوند زد  
بعدازین من شاخه ی سرخ اناری میشوم  
بوی شبدر از میان واژه های من بلند  
خود میان کرد گندم چون قناری میشوم

از سرود تا پدرو

سرد و بی روح است دنیای غزل هایم ولی  
اندرین فصل بهاران سبزه کاری میشوم  
از هوای کشور من میدمد عشق و امید  
تپه های ارغوان چاریکاری میشوم  
بید مجنون و اکاسی هردو دستان منست  
در کنار جویباران هم چناری میشوم  
غزنه و هرات را با گل چراغان میکنم  
موج دریای خروشان تخاری میشوم  
پشت هر گل بته ای هم خاطرات زندگیست  
بعد از این در پای گلها آبیاری میشوم

...

وہ چه زیبا میسراید بلبل باغ وطن  
من هم از شوق بهاران کار و باری میشوم

علی فایز

بهار ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## در کوچه ی عشق

مستانه گذشتم ز سر کوی تو امشب  
تا آب شوم یخزده درخوی تو امشب  
بر سینه ی براق خم کوچه ی تقدیر  
پر میزنم از شوق گل روی تو امشب  
تب کرده غزل های تنم نیست گناه  
هوشیار نیم از قدحی بوی تو امشب  
پیش نظرت باخته ام خطه ی باور  
بر دین قیامتکده ی خوی تو امشب

...

ای فلسفه حسن بیا قاعده بشکن  
تا سجده کنم قامت دلجوی تو امشب

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### درد جفا

درد جفا و ناز خلایق کشیده ایم  
تصویر غم ازین دل شایق کشیده ایم  
بیگانه از نگاه غم آلوده ی زمان  
خطی بر انفصال علایق کشیده ایم  
يك عمر زیر سایه ی دیوار زندگی  
دود از دمار خام حقایق کشیده ایم  
دستی کجا که دست نوازش شود بما  
هرچند ناز شهر شقایق کشیده ایم  
سرد است شام بخت غریبانه ها ولی  
در موج بحر غمرده قایق کشیده ایم

...

باز آی ای فرشته ی امید های ما  
عمریست انتظار دقایق کشیده ایم

علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

### درد دل

بگذار قیامت نشود بر سرم امروز  
راهی به آستان خدا میبرم امروز  
از دل برای خلوت او شرح میدهم  
دامان صبروسینه خودمیدرم امروز  
آیا چی شد که این همه بالا نشسته  
ای از دست روزگار وزمان مضطرم امروز  
نی آرزو به سینه ی من راه میبرد  
بیهودگی و پوچی و غم میخرم امروز  
هرگز نشد صحیفه ی انصاف آدمی  
پاك از هزار ریشه ی بی باورم امروز  
بستم نیت که باز بخوانم نماز عشق  
راه خطا گرفت دل و پیکرم امروز

...

پیش حضور حادثه ها شکوه میکنم  
هرگز شنیده ای غم آخر سرم امروز؟

علی فایز

کابل افغانستان

بهار ۱۳۹۱

از سرود تا پدرود

دریا...

با آب همبستر شدم دریا برایم مست شد  
پارو زدم بر زندگی دنیا برایم مست  
شد هرشب که مهتابی شدم خورشیددستانم گرفت  
پهلوزدم بر آفتاب فردا برایم مست شد  
چرخ زدم بر دور دل از هرطرف دلداری بود  
آدم گرفتم در بغل دلها برایم مست شد  
هرجا که دیدم شعله یی پروانه گشتم بی دریغ  
پر پر زدم عاشق شدم لیلا برایم مست شد

از سرود تا پدرود

بر کوه آوازم رسید هر سبک در پرواز شد  
دشتی در آغوشم کشید صحرا برایم مست شد  
رنگین کمان از قصه ام با جلگه ها عادت گرفت  
وقتی که من ابری شدم هر جابر ایم مست شد  
تابوت غم را برده اند تا دورها با گریه ها  
بدرود ای غمها دلی تنها برایم مست شد

...

با شعر فردایی من، شیرین عروسی میکند  
دیدی خدای عشق هم گویا برایم مست شد؟

علی فایز ۱۲

جنوری ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

تقدیم به آن عزیزانی که دل شان برای عشق میتپد و در باورشان  
عشق انسان جاریست.

از سرود تا پدروود

### دریاچه ی مهتاب

بیا دریاچه باشیم آب باشیم  
زمین و سبزه ی سیرآب باشیم  
به پهنای دل عاشق ترینان  
همیشه عاشق مهتاب باشیم  
بیا همقصه باشیم مثل عاشق  
بیا همگریه چون دولاب باشیم  
زمین از قصه ما آب گردد

از سرود تا پدرو

و ما چون قصه های ناب باشیم  
خدا از گریه ی ما گل بکارد  
و ما شهری درون آب باشیم  
به روی کهکشان ها گل بکاریم  
ستاره ، آسمان ، مهتاب باشیم  
بروی ابرهای مست هر شب  
چه خوش آرام مست خواب باشیم

...

به چشم آسمان آبی عشق  
همیشه سرزمین ناب باشیم

علی فایز

سنبله ی ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## دریاچه

دلم تنگ است عصیان میکند باز  
درون سینه توفان میکند باز  
به هر جا قصه ی خاموش چشمم  
برای ابر و باران میکند باز  
نشد آرام بحرانی شدن ها  
ازین دردی که پنهان میکند باز  
دلم تنگ است فریادیست اما

از سرود تا پدرو

درونش عشق فوران میکند باز  
صدای من صدای شیشه ها نیست  
نواى دردِ هجران میکند باز  
بیا دریاچه ی آبی بسازش  
وگرنه قصد این جان میکند باز

...

جهان دل چه بی معناست بی تو  
بیایی سخت توفان میکند باز

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

### دست خالی

بیاکه سر به دل سبز آسمان بز نیم  
ستاره سربکشیم راه کهکشان بز نیم  
نماز ابر بخوانیم که در حضور خدا  
سری به خانه ی خورشید همچنان بز نیم  
برای ماه بگوئیم قصه قصه ی دل  
به بام عرش خدا نیز نردبان بز نیم  
همینکه باز شود قفل انتهای زمان  
قدم به اوج تمنای بیکران بز نیم  
برای عشق ، برای خدای عشق دگر  
هزار شانه به گیسوی عاشقان بز نیم  
زمین ترانه ی شب را بخواند و ماه تپید  
بیا بدامن شب رنگ ارغوان بز نیم  
که تا سپید شود راه انتظار ی ما  
بیاکه بر سر غمخانه سایبان بز نیم

علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### دست های با هم

درب این غمخانه را با سنگ باید بشکنیم  
دست های حامیان جنگ باید بشکنیم  
از دیار آشنایی غیر خود را بر کشیم  
بازوان دشمن فرهنگ باید بشکنیم  
سالها شد بار ننگ جاهلانرا میکشیم  
مشت و دست مردم بی ننگ باید بشکنیم

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

سرسری نتوان شکستن شیشه بیرنگ دل  
ناله را از سینه های تنگ باید بشکنیم  
زیر هر سنگ جفا پنهان نیمگردد سری  
از وفا شیرازه ی فرسنگ باید بشکنیم  
میشود قدبلند راستی در زیر خاک  
باتبر هر ریشه ی نیرنگ باید بشکنیم  
جنگ باید تا شود دشت کویر ما پر آب  
پایه های سست این اورنگ باید بشکنیم  
...

مهره های بازی ما میزند چال دغل  
این حریف گنده را با جنگ باید بشکنیم

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

دکمه هایت را ببند...

ازین پس بادرفش سرخ آتشگون می جنگم  
به يك فریادبا صدلشکر هامون می جنگم  
خدایان رابه آتش میکشم با پیکر باران  
بسان ابرها باهرچه باشد خون می جنگم  
لب دریا، فراز بادویادر پشت صدخورشید  
به يك "داعش" کتاب گند بی مضمون می جنگم

از سرود تا پدرو

من از فریاد آدمها گرفته سخت دلتنگم  
از آن باکوه های پاراین جیهون می جنگم  
رهایی رابهایی در هوای سرد جنگل نیست  
شبی را بابهای تلخ روز افزون می جنگم  
زبس با انتحار باغ عادت میکند مردم  
به این رسم پُر از نفرت همین اکنون می جنگم  
اگر با من شوی همراه آن وادی صد لیلی  
قسم از عشق میجو شم چو صدمجنون می جنگم  
پروبال همایم را اگر بستند و خود رفتند  
برای بخت شاهینی که گشت افسون می جنگم

...

قیامت میکند شعرم بدون هیچ تعبیری  
به شمشیر زبان باشهر بی قانون می جنگم

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### دل عاشق

به آسانی گرفتی دل ز دستم  
تو زیبایی و یا من مست مستم  
طلسم لطف و پیغام صفارا  
گرفتم از تو جانم مزد شصتم  
وفایت مثل تالك و باغ اگور  
دویده بر دل عاشق پرستم  
بهار صد چمن تاثیر نازت  
مرا و دیده ای کز تو نه بستم  
گرفتی قاب زیبایی نوشتی  
که این تصویر جانم هست هستم  
به يك احساس گرم شاعرانه  
غرور ابر و باران را شکستم

...

به این امید تا روزی ببینم  
نگاه موج چشمت زنده هستم  
علی فایز

بهار 1389

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## دلهره

مستی هر نگاه تو يك اضطراب بود  
يك بحر پر تلاطم و يك موج ناب بود  
وقتی که میشدم تهی از باده ی امید  
دامن پر از شقایق رنگ شباب بود  
ای عمر بیش جلوه ی يك آرزو بمان  
دیدي که زندگي همه درد و عذاب بود  
رنگ غبار حسرت من تیره تیره شد  
آنشب که بغض گریه ی من التهاب بود  
سر تا قدم حلاوت يك آروزي ناب  
در بند بند وسوسه در پیچ و تاب بود  
موج و خیال و خاطره ها میشدی ولی  
این شهر عاشقانه ی تو يك سراب بود

...

در گوشه های سرکش دل منقلب شدن  
در انتهای جاده ی رویا و خواب بود

علی فایز

کابل افغانستان

حوت ۱۳۹۱

از سرود تا پدرود

### دمای زیر صفر

حق منست اینکه مرا میزنی به سنگ  
این شیشه سالهاست شکسته ست زیر سنگ  
سردی روزگار چنانم شکسته دل  
کاواز دل رسیده به وادی نام و ننگ  
نوشت همیشه باد ز خونِ دلم بنوش  
آن خونِ عشق را که نشد هیچ سرخ رنگ  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

یکروز ہم تو دست مگیر و بزن بزن  
با سنگ و با چماقِ تبرگونه بی درنگ  
هر روز، ہر کجا و بہ ہر گوشہ ی خموش  
لطفی بکن کہ باز بخوانم برای جنگ  
عشق و امید و عاطفہ و ہرچہ خواستی  
بگذار در تنور و بسوزان قشنگ قشنگ  
لرزانم از زبونی این روزگار تلخ  
اما نشد رہا شوم از بیشہ ی پلنگ

...

یکروز میشود کہ تو ہم میشوی چو من  
دلگیر و دل گرفتہ ز دنیای شوخ و سنگ

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرو

### دنیای من

یوسف زندانی ام کیست ذلیخای من  
پر ز تمنا شدم سوخت سر اپای من  
میکنم این شهر دل کلبه احزان عشق  
دامن یعقوب نیست مسکن و ماوای من  
بی خبر از هر چه ام با چی کنم زندگی  
آتش این بیخودی سوخته دنیای من  
میشوم از دل تهی ناله نخیزد دگر  
عشق دلم میبرد وای من ای وای من  
آخ دل ساده ام باش کمی صبر کن  
تا که کسی بشنود شورش و غوغای من

...

باتو شود همنفس درد ترا بنگرد  
ورنه ازین درد تو بسته شود پای من

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

دهکده ی سبز یادها...

یادم نمی روی بخدا هیچگاه! هیچ  
ای سرزمین خاطره و انتباه! هیچ  
یادم نمیرود دل پر خونت ای وطن  
وادی خشک بی رمق و بی گیاه! هیچ  
یادم نمیرود غم آواره های تو  
شب ها هوای سردسرچارراه! هیچ  
یادم نمی رود که تنت تکه پاره شد  
صدبار با تفنگِ دم داد گاه! هیچ

از سرود تا پدرو

یادم نمی رود پس هرشب شبی دگر  
يك روز هم نشدكه شودصبحگاه! هیچ  
یادم نمیرود زن و فرسنگ های داغ  
آوازخشم قریه و سنگ و گناه! هیچ  
یادم نمیرود تن فرسوده ی درخت  
با حلقه های سرکش رسم و گواه! هیچ  
یادم نمیرود كه ترادار میزدند  
خفاش های تشنه سرخ و سیاه! هیچ  
یادم نمیرود كه دم ارگ پادشاه  
نقش و درفش و خون توبود و سپاه! هیچ  
یادم نمیرود كه سرت را شكسته اند  
باسنگ و با جنایت با اشتباه! هیچ

...

یادم نمیرود غزل یاد های تو  
با عشق و با ترانه و افسوس و آه! هیچ

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

دو رنگی ها...

آرام کی شود دل دریا ترین من  
از موج های تند غم واپسین من  
اینروزها که گرگه همآغوش بره هاست  
فریاد میکشد همه ی سرزمین من  
اینروزها خطوط جدایی کشیده اند  
پندارهای کشور مرد آفرین من

از سرود تا پدرو

فرهنگ رابه دارکشیدندو سر زدند  
ترفند های حیلہ ی دشمن ترین من  
از درد های کهنه ونیرنگ های نو  
بیداد میکند نفس آتشین من  
آخر کجاست عاطفہ روستای سبز  
تا سر کنم ترانہ ی زیبا ترین من  
آهنگ های نفرت ازین درہ ہا بلند  
مارنفاق خفته بہ ہر آستین من

...

فرقی نمیکند کہ تو سرخی و یاسفید  
راہت سیاه دشمن رسوا ترین من

علی فایز

جون ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

### دیدار سبز

باغ سبز و خانه سبز و کوچه و دیوار سبز  
از هوای نوبهاری میشوم بسیار سبز  
شهر کابل مثل باغ آشنای جنتی ست  
در هوایش میشوم از لذت سرشار سبز  
هر کجا بینی هوای کشور جان مرا  
میکنند سرمستی يك لحظه ای با یار سبز

از سرود تا پدرو

بوی گل در پیرهن دارد غزل هایم ولی  
تا کجا سازم بهاری قصه و کهسار سبز  
عاشقم ، عاشقترینِ مستی ابر بهار  
با نوازش میکند دشتِ گل و گلزار سبز  
یک پرستو زیر شاخ نسترن خوابیده است  
آشیانش مثل یکصد قطی عطار سبز  
هی تبسم بر لب و تصویر یاری در بغل  
عشق من گل میکند هر جاشود دیدار سبز

...

راه تان باشد چودشت پر گلاب و ارغوان  
تا مرا باشد غزل در پرده ی اشعار سبز

علی فایز

بهار ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## دیوار بلند باغ

به شقایق به گل لاله ی زیبا سوگند  
به درختان قشنگ همه دنیا سوگند  
به دل دختر عاشق ز پس پنجره ها  
به نگاه و دل بی کینه ی تنها سوگند  
به شب و شمع و چراغ و درو دیوار چنان  
که بر قصد، که بخواند غزل ما سوگند  
به گلابی و سفید و به بنفش و قرمز  
به ره ی آبی و سبزینه ی دریا سوگند  
به نگاهی به تبسم به دو تا حرف قشنگ  
به دل انگیز ترین خاطره هر جا سوگند

از سرود تا پدرو

به بهار و به خزان و به گل زرد به باغ  
به کبوتر به قناری و به عنقا سوگند  
به دل کوه و به سنگ و به بلندای سترگ  
به سپیدارِ بلندِ دلِ صحرا سوگند  
به دل و سینه ی هر آدم بی رنگ مرا  
که رسد آه دلش تا به ثریا سوگند  
به کتابی که در آن شعر محبت جاریست  
به جنونِ دلِ آزادِ زلیخا سوگند  
به لب خنده ی مهتاب به خورشید به ابر  
به زمین و خیراز جنبش فردا سوگند

...

دل من خانه ی عشقی که در آن بایدخفت  
به من و ما و شما و همه ی ماسوگند  
وطنم خانه ی زیبای هزاران عشق است  
به همین ساعت و امروز و به فردا سوگند  
علی فایز

دسامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## دیوار شکسته

يك كوه آتش است درون دلم ولی  
بر لب هزار خنده ی مستانه میزنم  
شبها در انتظار غم نو نشسته ام  
بر موی لحظه های خودم شانه میزنم  
دیوانه نیستم دل من غرق بیکسی ست  
تا سنگ غم به این دل دیوانه میزنم

از سرود تا پدروود

گردامنم پراشك و دلم از غزل تهیست  
يك ابر قصه يك چمن افسانه میزنم  
دست غلیظ غصه نوازشگر من است  
هرشب گلوی ناله به پیمانه میزنم  
ای وای زندگی که گذشت و نگفت هیچ  
عمریست با خدای خودم چانه میزنم  
با هرچه میرسد به دلم موج يك امید  
يك شرط و يك قمار حریفانه میزنم

...

دیگر به بند ظلمت شب نیستم بیا  
آیینہ را به هر در و هر خانه میزنم

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### راز و نیاز

هر شب تنم برای تو در اهتزاز شد  
روح تپید و دست نیازم دراز شد  
هر خوشه نگاه تو در دامن دلم  
مثل هزار خوشه ی راز و نیاز شد  
شوق سخن به خلوت آیینم ام رسید  
گاهی که حرف حرف دلم در گداز شد  
تسبیح اشتیاق تو بر پنجه ام نشست  
سجاده ی خیال تو جایی نماز شد  
عشقی که میزند سر تسلیم ما به سنگ  
چون موج بیکرانه ی دریای راز شد  
مستم کنی چو بوی ترا هر نفس کشم  
باغ هوس برای تو هر لحظه باز شد

...

باز آ که میشود دل من بند بند تو  
هر موج دلنشین تو صد امتیاز شد  
علی فایز

کابل افغانستان

بهار ۱۳۹۰

از سرود تا پدرود

### رقص سایه ها

چرخ بزن زنده کن باز دل مرده را  
باردگرمست کن شهر به هم خورده را  
پیچ و خم پیرهن بردل آتش بزن  
شعله شو و آب کن این دل یخبرده را  
رقص شمع و پنجره سایه و دیوار شو  
دور بزن شانه کن زلف سیه چرده را

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

باز بیا موج زن از ته و بالا ی تن  
باز به یغما ببر نغمه ی پژمُرده را  
ساقی لغزنده ی شعله ی فانوس شو  
از تن سیمابی جام ببر دُرده را  
در تپش لحظه هاشعر پراگنده شو  
با غزلی تازه کن صد دل افسُرده را

...

دل ببر از عالمی روی هوا خانه کن  
یا که به سویت بکش این من آزرده را

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

## رنگ بیخودی

يك لحظه تغافل را اغوا شدم از دستت  
اي واي چه بيهوده رسوا شدم از دستت  
گفتي غزل مستي هوش از سر من كوچيد  
صد واژه بدمستِ معنا شدم از دستت

از سرود تا پدرو

دل از تو به رویایی تا عمق شفق گم شد  
در خواب سحرگاہی پیدا شدم از دستت  
این عشق چه ها دارد يك عالم دلتنگی  
با خلوت و تنهایی یکجا شدم از دستت  
رنگ دگری بخشید این خجلتم از فردا  
خورشید عرق پاشید دریا شدم از دستت  
دربارش عقل و هوش سهم من و دل اینبود  
دیوانه تر از هرکس درجا شدم از دستت  
آیین تو سر تا پاکذب است و فریب و غیر  
يك توت نمی ارزد ترسا شدم از دستت

...

باید که دگر باره با خویش بیامیزم  
یعنی که جدا از خود تنها شدم از دستت

علی فایز

مارچ ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

رها از تو...

آخ! شکسته میشود، این دل من مگر چرا؟  
باز که خسته میشوم يك سروتن مگر چرا؟  
حرف دلم ز خستگی مثل ترنگ شامگاه  
وا نرهد ز قید شب درد کهن مگر چرا؟

از سرود تا پدرو

این همه رفتن مرا جاده به جاده در سفر  
هیچ کسی نمی برد تا به وطن مگر چرا؟  
عشق و غمی تومی برد تا به خدا دل مرا  
باهمه! خوش بود مرا دم نزدن مگر چرا؟  
رقص سماع گرفته دل با عزل نگاه تو  
حیف رها نمی کند تن تن تن مگر چرا؟  
گرچه به عمرهای مایک سره اعتماد نیست  
باز امید رفتن ام سویی چمن مگر چرا؟

...

بسکه همیشه زندگی باتوپرازان ترانه است  
واژه به واژه میپری از سرمن مگر چرا؟

علی فایز

مارچ ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

رو به دیوار...

کسی خسته ست از این دل شکستن های تکراری  
کسی آرام در موج تپیدن های تکراری  
کسی تکرار در کنج قفس پرواز می خواهد  
کسی دلگیر از پرواز و رفتن های تکراری  
زمین هر جای این دنیا فقط تکرار می چرخد  
و با خود میبرد بود و نبودن های تکراری  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

کسی زندانی وهم عبور از وادی فردا  
کسی آزاد از بندِ دویدن های تکراری  
کسی هر روز میلغزد به دوش زندگی اما  
کسی بیزار از این زنده بودن های تکراری  
کسی در من رسیدن را فقط تکرار میخواند  
کسی پر میشود از نارسیدن های تکراری

...

دلم بسیار میگیرد ازین ماحولِ بی معنا  
فقط دنیاست معنی رمیدن های تکراری

علی فایز

آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## روزهاییکه گذشت

يك سینه آرزو ز دلم پا کشید و رفت  
چون پيله تار های غمم را تنید و رفت  
يك عمر زیر سایه ی مخمور زندگی  
هرکس رگی ز ناله ی مارا برید و رفت  
لرزان شد از عیادت غمبار ه های من  
طفل علیل گریه که بیجا چکید و رفت

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

سرد و شکنجه بار تن پر نیاز من  
بر هر که شد بلند شکست و خمید و رفت  
گمنامه های بیکسی از بس شنیده ام  
تیغ سکوت و زمزمه دل را خلید و رفت  
از پیکرم چو تارسکون میکند فغان  
هر کس شنید و شکوه ی مارا ندید و رفت

...

روزی دگر رسیده و افسرده میشوم  
ابری، خطی سفید به مویم کشید و رفت

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

## رومان

کاش شود باتو چراغان شوم  
مثل گل گوشه ی گلدان شوم  
کاش شوم گرم نفس های تو  
داغتر از مهر درخشان شوم  
آب زنی آتش این سینه را  
پیش نگاه تو بهاران شوم  
روح نوازش کده قصه ای  
باتو پر از قصه و رومان شوم

...

وه به سرم رنگ سفیدی نشست  
هیچ نشد از تو پیشیمان شوم

علی فایز

تابستان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### زبانه ی تفکر

دست مرا به دامن فریاد ما ببر  
يك سينه درد من به دل آشنا ببر  
غم میرسد که سایه ی ما را زند به سنگ  
فریاد های و های مرا تا خدا ببر  
استوره های خاطره ی بودن مرا  
تا دورِ دورِ دفتر تاریخ ما ببر

از سرود تا پدرو

قانون جنگل از قدم نحس فتنه خیز  
بشکن ، صدای جنگ مرا پیش ما ببر  
روح مرا که دیو زمان میزند بهم  
زین کوله بار وحشت و ظلمتسرا ببر  
اندیشه ای به ریشه ی اطراق لحظه هاست  
کوری کاروان مرا تا عصا ببر  
تشت زباله های تفکر گرفته بوی  
مردابه های کینه به دشت فنا ببر

...

دخت علیل گریه نزايد غزال شعر  
تندیس آرزو به کمین دعا ببر

علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## زندگی

هر شعر من ترانه ی شبگشت زندگیست  
هر قصه ام هوای که و دشت زندگیست  
در بیشه های سرد سرودم بیا ببین  
هر گوشه اش بیان سرگذشت زندگیست  
عشقم خدای خلوت اندیشه های دل  
دل نیز مثل بار حادثه ی گشت زندگیست  
با تار های عقده ی من بسته بسته ای  
هر جا گره ناله ی من رشت زندگیست  
شبها به پرتگاه ملامت نشسته ام  
چندین بهار غمزده ام ششت زندگیست

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

شارجه امارات متحده عرب

از سرود تا پدرو

## زندگی گمشده ...

هر شب ترا گم میکنم ، فردا زمن گم میشود  
در خواب می بینم ترا، شبها زمن گم میشود  
وقتی دلم پر میزند، عشق است معنایش ولی  
تو نیستی بال و پر ، معنا زمن گم میشود  
يك آسمان رویای من، از نام تو وحشی شده  
ای وای هر شب تا سحر، رویا زمن گم میشود  
گیرم تو دریا میشوی زیباست دریایی شدن  
وقتی که من ساحل شوم دریا زمن گم میشود  
يك چهره دیدار ترا پیکر تراشی میکنم  
وقتی که میایی ببین ، غمها زمن گم میشود

...

دلرا به دنیا بسته ام در آرزوی زندگی  
زیباست دنیایم ولی ، دنیا زمن گم میشود  
علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## زنگ ساعت

شهادت میدهم امشب صدای زنگ ساعت را  
که تَك تَك میکند هی میزند شیپور غربت را  
سیاهی میدهد از قبله ی دستان آدم ها  
شکستن های درد آلود بحران و قیامت را  
وبازازگم شدن درجاده ی بنبست انسانی  
پریشان میکنم هر ناله ی زلف جهالت را  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

شعاع هر تبیدن را به گرد سینه میکارم  
که باز از سر رها سازم زمین سرد خلوت را  
سفر در فصل های تند خاموشی من ترکید  
خزان از جان من دزدید صبر و تاب و طاقت را  
چکیدم از فراز قله ی فریاد من برخاست  
سرشکم گریه میبارد هزاران داغ حسرت را

...

ودیگر از بهاران سیر و از دیوارها دلگیر  
چمن میسازم از رویا، پس دیوارمنت را

علی فایز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### زیباترین انتظار

تازه فهمیدم که می آیی و غمها میرود  
از دلم غمهای چندین ساله فردا میرود  
تازه فهمیدم کنارم عشق سو سو میزند  
باتو از دنیای من هر درِ دنیا میرود  
تازه فهمیدم که مهتابی شده شبهای من  
ابرِ بیتابی من با گریه یکجا میرود

از سرود تا پدرو

تازه در دستانِ من پیچده موج صد عزل  
واژه ها سر میزند شعرِ تو بالا می رود  
تازه فهمیدم ترا! در لحظه هاپر میکشی  
از تنم مجموعه ی فریاد یکجا می رود  
تازه در چشمت غزال مهربانی می چرد  
بوی مشکی میرسد یا عطرِ سودا می رود  
تازه فهمیدم تو در دامن من گل میکنی  
پیرهن تب میکند باتو به دریا می رود  
آتشی صد لاله بر رخسار زیبا میزنی  
اهتزازِ شعله در جسم تو زیبا می رود

...

تازه فهمیدم که می آیی ببارم موج گل  
در قدم های تو جانم تا کجا ها می رود

علی فایز

فبروری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### زیبایی

هر کجا خانه ی زیباست ترا میبینم  
شهر و آینه ی دلهاست ترا میبینم  
بخدا خاطره انگیز ترین یاد منی  
هر چه رویای دلراست ترا میبینم  
شب یلداست چو افسانه ی يك قرن غزل  
هر کجا هلهله بر پاست ترا میبینم  
قصر ها غلغله دارند به هر کوچه ولی  
سینه ام پر ز غزلهاست ترا میبینم  
چشم هایم چقدر تشنه ی دیدار تو بود  
که اگر غرق تماشااست ترا میبینم  
گرچه شعرم بخدا سبک قدیم است ولی  
نقش هر واژه که زیباست ترا میبینم  
دل آبی من و خجلت يك موج خیال  
هر چی در ساحل دریاست ترا میبینم  
علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### زیر دیوار یأس

میخواستم که ساحل دریاشوم نشد  
يك موج شاعرانه ی زیبا شوم نشد  
با دست های كوچك و لرزان كودكى  
چون ابر ها نوازش گلها شوم نشد  
مادر مرا به كوره غم ها سپرد و رفت  
میخواستم که صبر زلیخاشوم نشد  
هر روزه داغ حسرت و دنیای بیكسی  
دور از سكوت و خلوت دنیا شوم نشد

از سرود تا پدرو

از درد شکوه کردم و صدناله ام شکست  
يك آسمان خموشی لبها شوم نشد  
گرم از طلوع عاطفه ی خط زندگی  
میخواستم که شیشه ی دلها شوم نشد  
بسیار عاشقانه و بسیار بی بدیل  
آدم ترین قصه ی لیلا شوم نشد  
وقتی که کوچه کوچه ی پرواز میرسید  
يك بال و پر بهانه ی فردا شوم نشد  
تا بر درخت سبز جوانی شکوفه ریخت  
میخواستم که گل کنم و ا شوم نشد  
سنگی شکست شیشه احساس من ولی  
تا خواستم صبور و شکيبا شوم نشد  
...

حالا دگر برای شما آب میثوم  
لافی زدم که خاك کف پا شوم نشد

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

## زیر وبم عشق

کاش در سینه ی من جای غم عشق نبود  
یا که پر دفتر من از ستم عشق نبود  
کاش درد دل من چاره و درمان میشد  
پای تا سر اثر از بیش و کم عشق نبود  
کاش در هر غزلم نغمه و آهنگ کسی  
شهر بی واژه ای از زیر و بم عشق نبود  
کاش در فلسفه ی زندگی و نگهت ذوق  
شرحی از قصه ی رنج و الم عشق نبود  
کاش دنیای من و عاطفه از هم میشد  
بی خبر روز من از صبحدم عشق نبود

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## ژاله ی سیاه

شاعر ببر دو دست من و یاد کن مرا  
در فصل های گمشده فریاد کن مرا  
يك قرن بیصدای مرا در شفق بیار  
در شهر شهر سبز دل آباد کن مرا  
عمریست شب گرفته و دلگیر و خسته ام  
از بند های دلهره آزاد کن مرا

از سرود تا پدرو

يك قلب ، يك تبسم و يك عشق و سادگی  
آنسوی خط حادثه ايجاد كن مرا  
شاعر ! ببر دو چشم ، پی التماس ها  
لبخند و اشك كودك نوزاد كن مرا  
در بند های رگ رگ شعرم عبور كن  
يا روح پر شكسته ی بيداد كن مرا  
وقتی شدم چون سنگ ببر آب كن دلم  
در سرزمين عاطفه بنياد كن مرا

...

ديگر به لحظه لحظه ی عمرم نفس بكش  
آسوده كن ، قفسِ بشكن شاد كن مرا

علی فايز

سرطان ۱۳۹۲

كابل افغانستان

از سرود تا پدرود

ژاله

دگر شبهای من از من تناب دار می سازد  
سیاهی از من و تنهایی ام دیوار می سازد  
شمع و دیوانگی در من تگرگ عشق میبارد  
هجوم گریه در چشم شبی تکرار می سازد  
هوای سرد بی لطفی به کوه دست من لغزید  
ندیدی؟ درد ها در من ره ی هموار می سازد

از سرود تا پدرو

زالال شیشه های سینه ام تصویر می گردد  
دلم در اوج رویاها خط پرگار می سازد  
خدا، آتش ، زمین، از فرط بی مهری آدمها  
کویر و دوزخ و يك کوهی از آوار می سازد  
نگاهی از میان يك سرابی پشت صدف سنگ  
از این تشنه درخت خسته ی بیمار می سازد

...

رهایی از عبور موج های تند این دریا  
بنام زندگی ، هر لحظه از من زار می سازد

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدروود

## ساحل آرام زندگی

یکروز باتو بودنم انگار زندگی ست  
فصل ترانه های دل انگیز عاشقی ست  
دیربست انتظار ترا می کشم ولی  
این لحظه های پرتنش عمر رفتنی ست  
دیگر به روی آینه لبخند میزنم  
یادشما به قالب تصویر چیدنی ست

از سرود تا پدرو

هر روز با طلوع سحرزنده میشود  
يك آرزوی خفته که با کس نگفتگی ست  
فالی گرفته ام که شوم همطراز تو  
آمد بشارتی که خیال تو سرسری ست  
بگذار با تو آب شوم قطره قطره من  
باعشق باتو آب شدن عین کاکه گی ست

...

یخ بسته شام های مرا در نیابت ات  
خورشید شو بیا که درخانه بستگی ست

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

## ساز انتظار

شعرم گرفت و زمزمه ی سبزه زار هم  
پر از شکوفه میشوم و نوبهار هم  
مستی گرفت خلوت من آنزمان که تو  
کردی مرا بهانه ی يك انتظار هم  
دیدي که آمدی و قفس ها شکسته شد  
مرغ دلم تپید و تن ناقرار هم

از سرود تا پدرو

تک بیت باز پنجره سویم گشوده شد  
پر از غزل شدم بخدا بار بار هم  
گم میشوم به پرده ی یک ساز بهیروی  
باتو به تار تار رباب و سه تار هم  
آبی ترین ترانه شدم در کنار تو  
تا بشنود صدای مرا آبخار هم  
ای شهر پر تبسم یک فصل آرزو  
با تو شدم تلاطم یک رود بار هم

...

تاشب رسیدنت بخدا دیر میشود  
حالا بیا که دیر نشود روزگار هم

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

سایه ها آواز میخوانند...

امشب از بوی ابرها خسته م خسته از آسمان بارانی  
از دل یخ گرفته های شما از همین برف های طولانی  
روح دریاچه های ذهن مرا قایقی نیست پشت سر بزند  
ته ی پندار های تلخ مرا شسته در لحظه های بحرانی  
شب فقط يك عبور خاطره هاست از ره وجاده های تاریکی  
یا مگر "سوژه" های تکراری ست از از همان رازهای پنهانی

از سرود تا پدرو

پس بزن پرده های پنجره را با فراخوان آفتاب ولی  
گل زنبق هنوز در قفس است گل سوسن هنوز زندانی  
با تراکم نمی شود محدود غم يك عمر در نیابت عشق  
رگ پیوند می برد شاید پیش پای عروس قربانی  
من ترین تکه های قلب مرا پیش یاری که میخرد ببرید  
او ترین جلوه های عاطفه را به من آرید بی پریشانی

...

سرم آتش گرفته باز مگر انقلابی ز راه آمدنی ست  
در دلم شور میزند چیزی مثل فریاد های انسانی

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

## از سرود تا پدرو

سایه های من

بیا که آب شود قصه های من با تو  
خدای گریه شود گریه های من با تو  
بیا که باز شود عقده های سرکش دل  
پر از شگوفه شود لحظه های من با تو  
هزار نغمه کنم سر ز تنگ تنگی دل  
سرود زندگی ام نغمه های من با تو  
نفس ز بغض خیال تو میشود قفسم  
تمام ناله شود شکوه های من با تو  
نمیزند به لبث شورخنده خنده ی من  
که بال و پر بگشود خنده های من با تو  
بیابیا بخدا کوچه را چراغ بزن  
به هر چراغ بزن سایه های من با تو  
دلم گرفته خدارا زهر نبودن تو  
بیا که یخ نزند ریشه های من با تو  
علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### سایه ی پشت دیوار

کوه شد امید ها ، از سینه آهی بر نخواست  
از دل تاریک من يك انتباهی بر نخواست  
بار بار از آرزو ها سنگ حسرت خورده ایم  
شور و فریادی و آهی اشتباهی بر نخواست  
تند بادی میوزید از تنگنا توفان رسید  
هیچ مستی بی دگر از کوره راهی بر نخواست

از سرود تا پدرو

عالمی نی شد صدای خفته ما را شکست  
صد بیابان قصه از نیزار چاهی برنخواست  
ظلم کردند بر سپیدار بلند پشت باغ  
از زمین باغ دیگر يك گیاهی برنخواست  
داغ پاشیدند بر دیوار سبز زندگی  
دیگر از يك کوچه ای تصویر ماهی برنخواست

...

شهر من گم شد درون انتحار شیشه ها  
از دل يك سنگ عزم داد خواهی برنخواست

علی فایز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

سپیده دم...

رفتی و باز کوچه پراز خلوت است و من  
تتهایی و سکوت و شب و وحشت است و من  
آن لحظه های زودگذر رفت و برگشت  
اینجا که از زمانه فقط نفرت است و من  
همراه هر تبسم خود برده یی مرا  
دیگر نه يك امید و نه يك راحت است و من  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

هر شب زمین "میلودی" دل را نمیزند  
يك شعر یا ترانه ی پُر حسرت است و من  
با جمله بیت های غزل شعر میشوی  
این خاطرات سبز تو هر ساعت است و من  
دیگر تهی ست دست من و روزگار من  
اما همین نوشته دگر عادت است و من

...

باز آ که شهر شهر دلم پر ز ماجراست  
یعنی دلی شکسته ی بی طاقت است و من

علی فایز

اکتوبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

ستیز

راه باریک است اما راه بی برگرد نیست  
هر قدم پایان راه و یک سفر بیدرد نیست  
اضطراب از کوچه هاسر میکشد اما کسی  
در عبور جاده ی این زندگی ها مرد نیست  
گل نمی پاشند بر اسطوره ها اینجا مگر  
لیلی ما عاشق مجنون صحرا گرد نیست  
شعر مولانا و سعدی خاطرات کودکیست  
واژه های ناب اینجا بازبان همدرد نیست  
یک شبستان غم خریدم تا شوم بیغم ولی  
درس رشت ما مگر هرچی بغیر از درد نیست؟

...

زنده بودن تب گرفته در کنار زندگی  
به! به! پیش خدا رویم سیاه وزرد نیست

علی فایز

اورلیان فرانسه

دوم دسامبر ۲۰۱۳

از سرود تا پدرو

سرآب...

در عمق چشمانت مگر از عشق دنیایی نبود؟  
در گرمی آغوش تو يك حس زیبایی نبود؟  
آمدی در سینه ام گل‌های آتش کاشتی  
آتشین خویی مرا يك لحظه سودایی نبود؟  
بسکه که عطر دامن‌ت تا بیکرانم میبرد  
جان من يك لحظه ام در سینه ات جایی نبود؟  
پرشدم از لحظه های دیدنت با عشق ، من  
این همه شوریدگی يك خواب و جادویی نبود؟  
از دلم کی می‌رود لطف و وفایی تو مگر  
دست های مهربانت همچو دریایی نبود؟  
باز هم می‌خواهم از آغوش تو رنگ بهار  
با تو بودن از تو بودن همچو رویایی نبود؟

علی فایز ۱۱

جنوری ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

### سرزمین خورشید

میهنم آزاد شو ! فریاد کن ! هو هو بزن  
زنده شو دریاترین امواج را، پارو بزن  
از شب و دیوارها دوری گزین و دور شو  
کشور خورشیدشو آتش به آن هردو بزن  
بار دیگر بر کویر خستگی ها شُخم زن  
ابر شو زیبا ببار و نغمه ی ناجو بزن

علی احمد فایز

از سرود تا پدرود

کوه باش و آسمان ، تا قله ها آباد شو  
باز هم در اوج های آبرو پهلو بزن  
راه رو سر مست شوتا انتہاتابیکران  
رودکی را شعر ناب پهنه ی آمو آمو بزن  
سرزمینم پاک شوازلوٹ گرگان سیاه  
هرزگی را دیار خویشتن“ جارو“ بزن  
سرزمینم قامتت از این جهالت هاشکست  
بار دیگر روشنانی هر کجا هر سو بزن

...

رستم و تهمینه را در عشق ها استوره کن  
دشمن مزدور را در جنگِ رو در رو بزن

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

سرشتِ شهر من...

در ذهن من همیشه معماست همچنین  
یعنی چرا و باز چرا هست همچنین  
تا میکنم نگاه درین سینه های تنگ  
مارا غمی به وسعت دریاست همچنین

از سرود تا پدرو

شاید کسی نوشت به تهادب شهر من  
غم در سرشتِ غمکده ی ماست همچنین  
گویی تمام جوهر ما را به غم نوشت  
هر روز و هر کجا و همینجاست همچنین  
سدی کشیده اند به راهی که میرویم  
راهی که دور و دردل فرداست همچنین  
گشتند نسل کاج و سپیدار قریه را  
هر روز جشن و هلله برپاست همچنین  
دیدم زبان و چشم و درِ باغ و خانه را  
مُهری زدند و مرگ غزلهاست همچنین  
...

ای رمه ها بلند شوید گرگ آمده ست  
کین دره های سبز چه زیباست همچنین

علی فایز

فبروری ۲۰۱۵

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرود

### سرکشی ها...

من چنان از بیکسی چون موج دریا سرکشم  
کز خروش زندگی هر جای دنیا سرکشم  
وار هیدم از خودم با رود ها آمیختم  
تا شود روزی از آنسوهای صحراسرکشم  
يك طبيعت لاله ی از آرزو را باختم  
بازی دل بود زیرا من سراپا سرکشم

علی احمد فایز

از سرود تا پدروود

میچکد از چشم دنیا آبروی زندگی  
از سر اجبار زهر چشم دنیا سرکشم  
بسکه از دیر مغان و کنج مسجد خسته ام  
ناگزیر از گوشه ی برج کلیسا سرکشم  
گیرم اینجا هم شراب و عاشقی باشد حرام  
خون دل را در عزای سرکشی ها سرکشم  
...

روز ها را میخورد گرگان مست هرزگی  
بیش ازین از قله ی امید فردا سرکشم

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## سرنوشت باغ

هیچ شد! باغی که گل میکاشتم ز اغان گرفت  
گرمی فصلی که می پنداشتم باران گرفت  
کوچ کرد از خشکی آغوش باغم مرغکان  
يك سبد بیهودگی در لحظه هایم جان گرفت  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرود

میزدم با کلاک حسرت ساز و هم از بیکسی  
نغمه هایم شیوه ی فریاد کوهستان گرفت  
هرکجا در میزدم آنسوی در بیگانگی  
آشنایی در نهادم درد بیدرمان گرفت  
هیچ شد دستم تاکید از اوج اوج زندگی  
تا نیازم قطره قطره راه بی پایان گرفت  
یک شبستان نامه ی بیداری ام را باد برد  
شهرشهر از قصه ام تصویر کابل جان گرفت

...

ره بر آوردم درون انقلاب یک سفر  
باز درمن کشتی بشکسته را توفان گرفت

علی فایز

خزان ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### سرود خاطره

با خنده های تف زده ی جویبار ها  
زنگوله های سینه من آب میشود  
هر جا که میرود دل آبی من بباغ  
سبزینه و شگفته و سیراب میشود  
تا میکنم نگاه شب آلوده بر نسیم  
ابر خیال غمزده بیتاب میشود

## از سرود تا پدرو

بازرد و سرخ و آبی هر شاخه ی سفید  
ابری و مه گرفته و نایاب میشود  
از زیر کوله بار نفس میشود رها  
وقتی که شمع گریه من آب میشود  
از عطر گرم باغ نفس های گرم تو  
تصویر های خشك دلم قاب میشود  
باری که میزنی به غبار حیا مرا  
پای هوس بسوی تو رهیاب میشود  
از بسکه عاشقانه ی شیرنگ گفته ام  
گنج غزل به بستر من خواب میشود  
برگی گذشته از سر مژگان عمر من  
در هر سرودِ خاطره آلاب میشود

...

زین پس دگر نوشته ی من میکند بهار  
رنگینه های سبزِ سرِ آب میشود

علی فایز

۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## سرود ناتمام

تشنگی هامینوازد ساز دریایی شدن  
با خیالت میسر ایم شعر تنهایی شدن  
میفریبد لحظه هارا دختر مهتاب هم  
باتو و ناز حضورت باز رویایی شدن  
در هراس دیدن خورشید چشمان غزل  
واژه ها سرمیکشد تا مرز بینایی شدن  
صدیبابان قصه میگوید چو مجنون دست من  
تا ترا پیدا کند در شهر لیلایی شدن  
مسجد و میخانه و دیر و کلیسایم چکار  
میزنم با يك نگاهت بانگ ترسایی شدن  
عشق دارد پیکری از هفت دریاوزمین  
میکشاند تا کجا، تا اوج بالایی شدن

علی فایز

۱۲ دسامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرود

### سرود يك سكوت

ياد دارم كه همچو آبله ها  
بر كف دست من نهان بودى  
يا چوموج جبين خاطره ها  
درخيابان دل روان بودى  
مثل باران به باغ زندگى ام  
هستى انگيز هر زمان بودى

از سرود تا پدرو

چی سرودی که میشکست سکوت  
برزبانم روان روان بودی  
مثل انگور خوشه میچیدم  
خوشه هایی که تودر آن بودی  
هرچه از عشق میشنیدم من  
اول و آخر ین بیان بودی  
روزها چون سپهر و شب چون مه  
مظهر عمر جاودان بودی  
کار پایان گرفت و عمر گذشت  
تو هنوز هم در آن میان بودی

علی فایز

تابستان ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## سکوت

يك قرن سكوتم را بر خيز و بيايشكن  
يا مهر لبانم را بى چون و چرا بشكن  
هر صفحه ى عمر من بسيار سخن دارد  
تصوير صدايم را در صاعقه ها بشكن  
يك سنگ دل دنيا يك درد غم دلها  
يك روز هزاران شب از سينه ى ما بشكن  
على احمد فايز

از سرود تا پدرود

انبوه صدا هارا در وادی بی معنی  
چون سخره وسنگ کوه بیرنگی ما بشکن  
صد قصه نا گفته بر زیر زبان من  
با گوش دلت بشنو هر سوز و نوا بشکن  
يك مشت غبار عشق در حنجره ام پنهان  
این روح صدایم را در موج صدا بشکن  
تا باز نیاید غم در بستر تقصیرم  
صد ناله ی زیر و بم در پیش خدا بشکن

علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## سنگ صبور

آب شدم از غم دنیا چی سود  
سنگ شدم سنگ شکيبا چی سود  
زير هزاران قدم ناکسان  
خاک شدم گرد کف پا چی سود  
شيشه ی احساس و روانم شکست  
هیچ شدم بیکس و تنها چی سود  
راه سفر دور و دراز است و من  
نقطه ام آغاز معما چی سود  
هیچ نشد درد و غم من تمام  
خسته شدم خسته ز غمها چی سود  
منتظرم زندگی از سر کنم  
لیک درین پوچی دنیا چی سود  
تیغ جفا میخلد اندر دلم  
رنگ وفا نیست درینجا چی سود  
علی فایز

کابل افغانستان

بهار ۱۳۹۱

از سرود تا پدرو

## سوگند

مرا به گریه ی دلگیر لحظه ها قسم است  
مرا به داغ دل تنگ ناله ها قسم است  
مرا به رهرو بیباک کاروان فصول  
مرا به سینه ی پردرد عقده ها قسم است  
مرا به زمزمه ی صبح مرغان چمن  
مرا به هر پر پرواز نغمه ها قسم است  
مرا به شکوه ی تهمینه ها و رابعه ها  
مرا به دامن پراشک گریه ها قسم است

از سرود تا پدرو

مرا به خنده ی معصوم کودکی در خاك  
مرا به مادر پاك برهنه ها قسم است  
مرا به شب ، به تیرگی ، به سیاهی به شفق  
مرا به خلوت خاموش بیشه ها قسم است  
مرا به مشرق بیچارگی هر آدم  
مرا به مغرب عصیان خفته ها قسم است  
مرا به کوزه ی خالی زیر دیواری  
مرا به تشنگی کام خسته ها قسم است  
مرا به زره ی خاك و به سنگ سنگ وطن  
مرا به عمر دراز غمینه ها قسم است  
مرا به هرچه دل تنگ و سینه ی پرسوز  
مرا به چهره ی بیرنگ سایه ها قسم است  
که غیر عشق به انسان و آب و خاك وطن  
نشاید هیچ مرا در قرینه ها قسم است

علی فایز

دلو ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### سیمای غزل

دیشب غزلی تازه برای تو سرودم  
هر بیت که گفتم همه در یاد تو بودم  
وقتی که به زیبایی چشم تو رسیدم  
يك پنجره مهتاب به روی تو گشودم  
مستانه ترین واژه مرا بدرقه میکرد  
هر واژه و گلوآژه به سیمای تو سودم

از سرود تا پدرو

پیراهنی از مخمل امواج نگاهت  
زیب تن هر مصرع شعرتو نمودم  
هم تازه شدی سبزو بهاری و گل افشان  
يك نسل گل سیب وجود تو ستودم  
گفتم بروم پیش خداوند شقایق  
زانو بزنم تا که شوی باب سجودم  
يك خانه از احساس تو دیوار کشیدم  
در رایحه ی جنت بوی تو غنودم

...

فایز شدم از خاطره ی شعر قدیمی  
در بحر تقارب غزل ناب تو بودم

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

شب ، خلاء و...من

فضاي اين دل ابري ما چه بد خاليست  
براي عشق گمانم كه تا ابد خاليست  
هميشه خانه ي رسواي بي ترانه ي من  
به سان لانه ي گنجشك نابلد خاليست  
هميشه گفتمش از رسم دوستي بگذر  
كجاست عقل كه بيچاره از خرد خاليست  
عجب غمي ست درين انزواي تنهائي  
كتاب غمكه از حرف خوش كند خاليست  
دلي كه پاكترين شيشه ي محبت اوست  
ز بغض

وكينه و خودخواهي و حسد خاليست  
نگو كه دهكده ام ! سرزمين عاطفه نيست  
مگر ز عاطفه آن دل كه ميتپد خاليست

...

علي فايز

اكتوبر ۲۰۱۴

اورليانس فرانسه

۲۷۱

شبنم دراز و خودم منتظر دلم حيران

ز روز هاي طلايي كه ميرسد خاليست

علي احمد فايز

از سرود تا پدرو

### شب مهتابی...

من امشب باتودنیایی پر از تصویر میسازم  
نقاشی میکنم شعر ترا تعبیر میسازم  
من امشب دفتری از واژه های ناب میگیرم  
برایت يك غزل، يك شعر دریاگیر میسازم  
من امشب با تو ودنیای تواز خویش میگویم  
ترا در خوشتن جاری خط تقدیر میسازم  
ترا چون مظهر مریم ظهور عشق میخوانم  
که شیرین سخن هارا، ز تو نخجیر میسازم  
دلم میخواهد از شبها ترا چون پیکر مهتاب  
درینجا خانه ی دل را ز تو تنویر میسازم  
اگر آن لحظه ای کز ماه رویت میشوم پرنور  
برایت بیکران شبنامه ی تاخیر میسازم

...

بیا در اوجهای قله ی احساس من بنشین  
ومن در سرزمین دل ترا کشمیر میسازم  
علی فایز

جولای ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

شب نما...

بر تنم لغزید دستی پیکرم آتش گرفت  
وای دیدی؟ عشق را! در بسترم آتش گرفت  
تگه تگه آب شد برفی دریای تنم  
ریختم آبی شدم دور و برم آتش گرفت

از سرود تا پدرو

موج های نرم يك و سواس در جانم نشست  
پیش چشمش سوختم پاو سرم آتش گرفت  
رخوت از دستان من لرزید شرمیدم زشمع  
آه رفتم سوختم بال و پریم آتش گرفت  
پیر شد هرشب ولی هر تار و بود من جوان  
داغ شد دل در برم تا دلبرم آتش گرفت  
قطره قطره می نشستم بر غزل های تنش  
تارو پودم روح سردم لاجرم آتش گرفت  
نیمه ی عریان چشمم می مکید آن لحظه را  
تشنگی در نیمه ی چشم ترم آتش گرفت  
پیچ و خم های زمین تشنه ی آغوش من  
چون کویر از انتهای دیگرم آتش گرفت

...

عشق آتش میزند تا انتها در جان ها  
منکردند از عشق مردم ، باورم آتش گرفت

علی فایز ۱۲

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## شب وشلاق

پرنده از قفس خسته ، من با اهرمن درگیر  
نگاه صید من بیباک و من با خویشتن درگیر  
عبورِ موجهای تند و شبهای پر از وحشت  
ومن در انتهای جاده ی با روح وتن درگیر  
غریبیم ، شهرُ پر آشوب و دستانم پراز دیوار  
دلم سنگینِ باورها ، سرم با صدرسن درگیر

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

زمین آبستن دیوان آتشزای تـك باور  
زمان با دردهای زخمی رسم کهن درگیر  
خط پایان تصویرِ دیانت های بی معنا  
ازینجا تا خدا با انتهای پر لجن درگیر  
همیشه در زمین ما گل آشوب میروید  
زمان درد های ما میان ما و من درگیر  
چرا بیداد آفت های ما را دود میپاشند  
شب و شلاق با آتش ، درون این وطن درگیر

...

کسی از من نمیپرسد ازین دنیا چی میخوام  
برای يك وجب شادی به جنگ تن به تن درگیر

علی فایز

خزان ۱۳۹۲

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرود

## شب یلدا

کشورم در خون ، من آواره ، از یلدا می‌رس  
شعر شب را می‌سرایم دیگر از فردا می‌رس  
خانه ها تاریك، شب طولانی و دیوار سرد  
کوزه ها خالی دگر از جنبش دریا می‌رس

از سرود تا پدرو

سالها شد قصه ی ما از شب یلدا گذشت  
از شبی با درد های ظلم و استیلا می‌رس  
یاد آن انگور های چیده و آن قصه ها  
مثل يك خواب است در ذهنم از آن شبها می‌رس  
مادرم باقصه ی آوای باران و پری  
سیر می‌خندید و میگفت دیورا از مامی‌رس  
زندگی کوچید از دستان گرم روزگار  
دیگر از وحشت سرای ملك آریانا می‌رس  
جشن زیبای بهار و مهرگان برباد رفت  
عید ما آواره شد تا دور این دنیا می‌رس  
تا شود آزادگی و عشق و امید و صفا  
راه و رسم زندگی در سرزمین ما می‌رس

...

هرکجا بیگانه ای ، در هر قدم جنگ و نفاق  
دیگر از من قصه ای یا شعری از یلدا می‌رس

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

### شبآویز

دلم لرزید و دستانم برای عشق لرزان شد  
زمان با سینه ام آمیخت ، دنیایم پریشان شد  
کسی از پشت دریا‌های مست از دور‌های دور  
گاهی چون موج های تند ویا آرام و پنهان شد  
دلم لرزید باز از سر ، غزل پیچید در دستم  
هزاران واژه ی زیبازدل برخاست ، عریان شد  
کسی از سرزمین عشق میاید به دیدارم  
هوای دامنم امروز پراز ابر وباران شد  
دلم بسیار میخواهد بکارم لحظه هاراگل  
که اینجا باغ دستانم پراز دیدار جانان شد

...

کسی از لابلای کشور مهتاب می آید  
واینجا هرچه شبداريست با يادش چراغان شد

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### شعر بی دیوار

تو در من شوق يك پرواز را بیدار خواهی کرد  
و با پرپر زدن يك عشق را تکرار خواهی کرد  
تو در من موج های تند يك احساس خواهی شد  
و یا پندار های مست را سرشار خواهی کرد

از سرود تا پدرو

تو در من راه برگشت بهاران میشوی اما  
چگونه واژه های سبز را بیدار خواهی کرد؟  
عبور وحشی تک آرزوها خفته در بطنم  
تب خاموش عصیان را درونم زار خواهی کرد  
تو در من میدمی عاشقترین شعله های عشق  
و باور میکنم عاشق هزاران بار خواهی کرد  
تو در من باغ تصویر خیالی میشوی اما  
کویر تشنه ی دل را پر از آوار خواهی کرد  
تو در من بعدزیبای پراز تصویر خواهی شد  
مرا از انحنای شعر من پرکار خواهی کرد  
...

غزل در من هزاران شعر نو میکاشتی آخر  
مرا عاشقترین شعر بی دیوار خواهی کرد

علی فایز

۲۳ اکتوبر ۲۰۱۳

فرانکفورت جرمنی

از سرود تا پدرو

### شعر تبسم

یادم آمد غزل سبز ترنم دیشب  
باز هم پرشدم از شعر تبسم دیشب  
بازاز در بچه ی خاطره ها عشق دمید  
شدم از فاصله ی چشم شما گم دیشب  
باز در حنجره ی کوچه صدایی پیچید  
مثل يك زمزمه ی ناب و تکلم دیشب  
دل دریایی مهتاب چی زیبا میخواند  
شعر فردای پراز فصل تفاهم دیشب  
رنگ میکاشت به دیوار کتابی دلم  
قصه هایی که ترا کرد تجسم دیشب

...

ابرمیدید و من و گریه ترا می جستیم  
تا ببارد غزل سبزه و گندم دیشب

علی فایز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## شعر دریا

دختری از جنس دریا هاستی  
چون صدف چون گوهر یکتاستی  
دختری از کشور خورشید تو  
مادری از مرز نا پیداستی  
گاه گشتی رابعه ، گرمابه را  
گاه زنجیرستم در پاستی

از سرود تا پدرو

در هریوا نام تو تابیده است  
دختر تاریخ آریاناستی  
گرسندی مخفی دلت بیباک شد  
بر فراز قله ی فرداستی  
موج های پیچ در پیچ و نهان  
دردل دریای بی پهناستی  
دلبری در شهر بی همتای دل  
عشق را چون نای مولاناستی

...

هیچ دیدی من درین عصر نوین؟  
این من دیوانه را لیلانستی

علی فایز

اکتوبر ۲۰۱۳

فرانکفورت جرمنی

از سرود تا پدرود

### شعر من

رنگین کمانِ وادی رویاست شعرِ من  
يك موج پر تلاطم دریاست شعرِ من  
گاهی تولدی شب و انبوهِ خستگیست  
گاهی عبور جاده ی غمهاست شعرِ من  
در باغ سبزِ شعرِ من احساس میچرد  
آهوی مستِ جنگلِ فرداست شعرِ من

از سرود تا پدرو

با عشق تا نهایتِ يك كهكشان سرود  
تصویر و يك نقاشی زیباست شعر من  
شبها درونِ خلوتِ دلدادگان چوشمع  
فانوسِ بزمِ شهرِ غزلهاست شعرِ من  
با کودکانِ کوچه ی فریادهای سرخ  
مثلِ خطوطِ شادِ چلیپاست شعر من  
يك چند با حماسه و يك چند درستیز  
گه پرچم و جهنده ی معناست شعر من  
گاهی که ظلم و روز به محراق میرسد  
استوره ی مقاوم و والا است شعر من  
يك دشت شانه های بلندش چه استوار  
وقتی که مست کشور کوه هاست شعر من

...

راهش به دورهای شفق سرکشیده است  
گویی که آفتاب سحر هاست شعر من

علی فایز

می ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

### شعری برای تو

شعرم برای تست ، غزل های ناب ناب  
در هر غزل تویی ، تصویر و ماهتاب  
هر واژه هر سرود ترا موج میزند  
مثل کرانه های تششع بحرو آب  
تا میشود سرایش عشق تو شعر من  
هر جا دلم ترانه بخواند کتاب کتاب  
چشمم برای لمس نگاه های گرم تو  
دستم برای طرح خیالت پراز شراب  
از جان لحظه های غریبی تو میرسد  
در شهر شهر عاطفه ام بوی آفتاب  
بگذار در هوای تو مثل غزل شوم  
تا پرکنم بهانه ی آهنگ و شعر ناب

---

شب ها که عشق در بزند آب میشود  
یخ های غصه از قفس سرد اضطراب  
علی فایز

اسد ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### شکفتن من

من از يك فصل باران سبز كردم  
كشيدم قد بهاران سبز كردم  
من آن كوهی بلند زندگی را  
به حس خفته در جان سبز كردم  
درختی را كه می خفتم به زیرش  
ز آب چشم گریان سبز كردم  
گرفتم عشق را در كوزه ی دل  
گل دستان جانان سبز كردم

...

دوتا زنبق غزل میگفت هرشب  
شگفتم روی گلدان سبز كردم

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

كابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### شکوفه ی شعر

اگر من شاعرم شاعر ترین  
فریبا ، دلپسند و نازنینی  
اگر من قصه میسازم برای  
تو همچون قصه ی عشق آفرینی  
چرا انگیزه ی مضمون مایی  
مگر تو دختر کابل زمینی؟  
نگفتی از کجا دانسته بودی  
میان دوستانم بهترینی  
هوایت زد سرم رفتم خرابات  
که متن شعر و آهنگ شیرینی  
نفس گم شد درون سینه من  
که دیدم کاخ سبز مرمرینی  
به هر جا هرچی گفتم بهتر از آن  
کلام نغز و نقش برترینی  
بیاکه میشوم همخانه ی تو  
چرا که خاطرات دل نشینی

۱۳۹۱

کابل افغانستان

علی فایز

از سرود تا پدرو

شکيبایی...

هرشب از تاثیر تو با گریه همدم میشوم  
شمع حسرت میدمد چون شعله از غم میشوم  
تن فرازی های بی مضمون يك پروانه را  
در سکوت نیمه شب تنها و پیهم میشوم  
آنچنان از خود بیرون آیم درین آتشر  
کوه فریاد بلند صبر آدم میشوم  
خلوتی های بهاری میرسد در خانه ام  
با خیال و مزده هایت یار و همدم میشوم  
حسن شورانگیز تو دیوار حسرت میکشد  
وہ کہ از شوق وصال مست و مدهم میشوم  
تاشود استوره ی دلدادگی در هر کتاب  
من حریف صد بیابان همچورستم میشوم

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

فرانسه

از سرود تا پدرود

شما هم مثل من باشید

آدمای پوچ و پراز رنگ شدند ، من نشوم

دشمن دانش و فرهنگ شدند، من نشوم

آدمای پشت به دیوار محبت کردند

روی پولاد قفس زنگ شدند ، من نشوم

از سرود تا پدرو

آدما مشّت به دروازه ی خورشید زدند  
همه شبگردِ دلِ تنگ شدند، من نشوم  
آدما درد سرشتند و جفا پیشه شدند  
همه در راه وفا لنگ شدند، من نشوم  
همه باران ستم ریخته اند بر دلِ خاک  
آدما ظالم و بی ننگ شدند ، من نشوم  
آدما رهن و غارتگر و وحشی شده اند  
همه نفرت کده ی جنگ شدند، من نشوم  
همه انصاف ستیزاندرین شهر خراب  
دگران حامی اورنگ شدند ، من نشوم  
آدما قاتل آدم ، آدما نوکر غیر  
آدما کشته ی نیرنگ شدند ، من نشوم  
همه "آفاق" پر از فتنه و تذویر شده  
آدما پنجه ی خرچنگ شدند ، من نشوم  
آدما بسکه شکستند نهانخانه ی دل  
همه بر شیشه ی دل سنگ شدند، من نشوم  
علی فایز

جوزای ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

شمارش معکوس...

نیامدی غزلم در کنار پنجره مُرد  
پرندۀ ی هوسم در جنون حنجره مُرد  
نیامدی نگه ی کوچه مات و یخزده شد  
تمام خنده ی من در زمین خاطره مُرد  
چه انتظار که در تار تارِ و رگ رگِ من  
هوس دمید و ولی در میان دلهره مُرد  
نیامدی که به دیوار یاس تکیه زدم  
چراغ عاطفه در انزوای باکره مُرد  
برای آمدنت باخودم قسم کردم  
که سر کنم غزلی لیکِ وقت انتره مُرد

...

نیامدی و تکاپوی لحظه لحظه ی عشق  
بروی عقربه ی روزگار یکسره مُرد

علی فایز

جون ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### شهر غریب

ان شهر شما نیست که تنها شده بودم  
گمگشته امواج تمنا شده بودم  
زان شهر غم گرفته تصویر های گنگ  
من قاب دل شکسته شبها شده بودم  
بی بال و پر پرستوی برباد رفته یی  
بی آشیان و بی کس و بیجا شده بودم  
راهی دگر به شهر طلایی نبود و من  
از هر طرف مسافر دریا شده بودم  
زانرو مسافران به سویی تو آمدم  
چون در دیار غم تک و تنها شده بودم

...

خود را به بال ابر هیا هو سپرده ام  
از بسکه در دیار تو رسوا شده بودم

علی فایز

خزان 1390

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### شہر قطبی...

به روی ماهِ غم سوگند، امشب باز غمگینم  
که از دریای تنہایی خودم را باز میچینم  
دلم میخواهد از فردا کسی را باز بستانم  
که يك دنیا است در دِل، دهد یکبار تسکینم  
هراس از راه می آید و من تکرار میلرزم  
عجب تاریک دنیایی عجب يك ترس دیرینم  
شدم بیهوده مثل سنگفرش جاده ی فردا  
کسی از نا کجا آید کند این بار تزئینم  
نگاهم پر ز حسرت شد برای قریه ی غربت  
درینجا هر چه باید بود اما من فقط اینم

...

زمین سرد احساسم سراسر ژاله بارانی  
و من قطبی ترین مردی ز کشور های پایینم

علی فایز

اکتوبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرو

### شیشه و سنگ

دیوانه وار از دل من پا گرفته ای  
با آنکه در میانه آن جا گرفته ای  
از بسکه با قیامت نازت رسیده ام  
تو ناز صدقیامت کبرا گرفته ای  
بر دست خود ز آینه تصویر میکشم  
تو هم چو موج آینه دریا گرفته ای  
گیرم که در میان نفس میکشم ترا  
چون در میان هر نفسم جا گرفته ای  
از تار زلف شسته خود پیرهن کنی  
تاپاره های دامن مارا گرفته ای  
رفتم به باغ و شانه به گیسوی گل زدم  
دیدم تو جا به سینه گلها گرفته ای

...

بخت جوان و آرزوی ما جوانه خیز  
بی بال و پر همای تمنا گرفته ای

علی فایز

کابل افغانستان

بهار ۱۳۹۰

از سرود تا پدروود

### طالب جانہ ورورہ...

بگش بگش بخدا ہرچہ دلت خواست بگش  
پرندہ ہم نظرت نیست چپ و راست بگش  
پسرِ کوچہ ی فرہنگ دلش آزادیست  
ہمینکہ قد بکشد رہزنِ دلہاست بگش  
زنیکہ در نفسش روح عشق جاری شد  
ببین غلط نکی دشمنِ شماسست بگش

از سرود تا پدرو

چراغِ دهکده را در حضورِ دخترِ باغ  
اگر غلط نکنم شهر قصه هاست بگش  
صدای بلبل و صوتِ هزار و شعرِ حرام  
هرآنچه در نظرت بد رسد بجاست بگش  
هوایِ خانه اگر بویِ آشنا دارد  
همان هوایِ قدیمیِ آشناست بگش  
بغیرقاضی و مفتی و محتسب همه را  
بدار زن که همه پوچ و نارواست بگش  
اگر چه رفتن تان تا خدا و جنت و حور  
گمان من که محالست و یا خطاست بگش  
بنام دین خدا میکشی هزار هزار  
زبان شعر من و دفترم بلاست بگش

علی فایز

سپتامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## طرح شاعرانه

تادر دل خانه های آبی تنم  
سالون محبتی ترا طرح کنند  
خواهم که شوی اتاق خوابی نفس  
روزی که ترا مهندس طرح کنند  
چون قامت تو تراش تعمیر دلم  
دیتایل سر زلف دوتا طرح کنند  
افتاده منزل هوس روی ترا  
باخط بلورین حیا طرح کنند  
دهلیز نزاکت تو با خط درشت  
چون قلب فراخ سینه ها طرح کنند  
دیوار حلاوت ترا مثل بهار  
بارانی و آبی وفا طرح کنند  
در ساحه سبز پشت دیوار دلم  
کرد گل رخسار ترا طرح کنند  
در بام نگاه تو کشیدند خطی  
میلان دلانگیز حیا طرح کنند

از سرود تا پدرو

تهداب چمنسرای تصویر ترا  
محکمر و بی چون و چرا طرح کنند  
در شهر نگاه آتشین تو مگر  
يك باغ کلان جلوه را طرح کنند  
با برق تبسم و خیال رخ تو  
يك نقشه گکی صاف و صفا طرح کنند  
پیمانه آبرسانی ترا  
چون آب زلال چشمه ها طرح کنند  
از سنگ جفا نمیتوان کرد بنا  
قصر املت زخشت ما طرح کنند  
با هیچ پلانی نشود وصف تو کرد  
قد الفت به خامه ها طرح کنند

...

آنگه زطلای ناب بر قاب زنند  
تا نام ترا به سینه ها طرح کنند

علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

## طلوعی از نو

یکروز با طلوع تو آغاز میشوم  
همچون شکوفه‌یی بخدا باز میشوم  
یکروز باتو در دل دریای بیکران  
ماهی مستِ قصه و یک راز میشوم  
یکروز با ترانه و یکروز با سرود  
زیباترین ترنم و هم ساز میشوم

از سرود تا پدرو

یکروز باتو دشت پراز سوسن سفید  
وادی سبزمزعه ی ناز میشوم  
یکروز با شکوفه ی گردوی پشت باغ  
باکودکان قریه هم آواز میشوم  
یکروز بام و پنجره ی خانه بازومن  
مست از هوای دهکده ام باز میشوم  
یکروز هم چنار غزل قد برآورد  
من نیز بید سبز و سرافراز میشوم  
یکروز کوچه کوچه شود عشق و زندگی  
من نیز صد بهانه ی پرواز میشوم

...

یکروز هم که دولت آزادگی رسد  
محمود میشوی و من ایاز میشوم

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۴

اولیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### عاشقانه تر از قبل

تو در طراوت يك ابر، پر ترانه شدي  
شكوه خلوت يك شام عاشقانه شدي  
برای پر زدن از اوج آسمان غزل  
چه واژه های نو بزم شاعرانه شدي  
چی میشود که شبی را بیاد بسپاری  
برای بستر شعرم تو يك بهانه شدي  
شگوفه میکند هرشب درخت خاطر من  
بهار سبز و هوایی درون خانه شدي  
تو گفته ای که شوی نیمه ی زیبکر من  
چه اعتراف قشنگی، چرا چرا نه شدي

علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### عاشقانه

عشق چون قطره گگی نیست که دریا نشود  
همچو دریاست خبر دار... که یکجا نشود  
ابر می بارد و يك بحر تلاطم دارد  
عشق می بارد و هوشدار که رسوا نشود  
بهتر از دامن معشوق نشد خانه ی دل  
به سر انگشت نگهدار که پیدا نشود  
بوی صد باغ بهشت است به پیراهن یار  
مده از دست همین روز که فردا نشود  
عشق يك خواب ، يك حادثه و يك جرس است  
مست شو مست ، که اینگونه مهیا نشود  
سوزش روح و تن و عشق سه تا آبله است  
تب سخت است ولی هیچ ، مداوا نشود

...

دست معشوقه مسیحا است بزن بوسه ی ناز  
ورنه با وسوسه ی عشق مدارا نشود

علی فایز

پاریس فرانسه

دسامبر ۲۰۱۳

از سرود تا پدرو

### عبور از تنگنا...

دلم را يك فضای تنگ باقیست

فقط در سینه جایش سنگ باقیست

چه دنیایی که توفانست و هر جا

پس از باران کمان و رنگ باقیست

عطش میبارد از آینه ی عشق

مگر فردای آبی رنگ باقیست

صدای موجهای درد خاموش

سکوت سرد و يك آهنگ باقیست

از آنسو های بی نور رهایی

غبار شهر بی فرهنگ باقیست

کسی در تنگنای خشم مانده

کسی را خاطرات جنگ باقیست

...

گذشتن از ره ی تاریك باید

اگرچه بدترین فرسنگ باقیست

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## عروج ترانه...

شهری خموش شد، همه دنیا سکوت کرد  
يك مرد غمگرفته ی تنها سکوت کرد  
حماسه آفرید سپیدار سرخ باغ  
وقتی شنید غچی دریا سکوت کرد  
آرام شد موزن ما از عروج درد

از سرود تا پدرو

اینجا زگریه زنگ کلیسا سکوت کرد  
بعد از خدا پرستش يك شهر شد ولی  
عشقی به اوج قله ی فردا سکوت کرد  
عمری زبان قافله ی عشق بود و ليك  
با کاروان رفته ی دنیا سکوت کرد  
ای وای زندگی که چه بیداد می‌کني  
يك انتها سرود در اینجا سکوت کرد  
يك نیمه شب ترنم و يك آسمان غزل  
خشکید در گلوی کسی تا سکوت کرد

...

روح ترانه های بلندی نزول کرد  
دیگر حماسه در دل شبها سکوت کرد  
علی فایز

۲۷ آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

## عشق و فریاد

کوه را در سینه جا دادم نشد  
سنگها تصویر فریادم نشد  
ساحل از مستی من آرام شد  
موج دریا بستر یادم نشد  
پشت هر دروازه ای خفتم کسی  
همصدای داد و بیدادم نشد  
شیشه بودم سنگها آمد شکست  
هیچکس در فکر آبادم نشد  
شور آزادی درون سینه ام  
بال پرواز دل شادم نشد  
عشق را دیدم سر يك چهارسو  
خنده میزد ليك استادم نشد

علی فایز

دلو ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## عشق

عشق چون دریا تلاطم میکند  
موج های خسته را گم میکند  
مثل توفان میخروشد ، میوزد  
ابر ها را پر تبسم میکند  
قصه ی زیبای آدم با حوا  
کام عشق است ، نام گندم میکند  
هرکجا آیینه و تصویر است  
چهره ی دل را تجسم میکند  
با زبان بیزبان رنگ ها  
روح انسان پرترنم میکند

...

وہ چه زیبا لذتی در زندگیست  
آنکه با عشقش تفاهم میکند

علی فایز

اسد ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

عمودي ...

بيا كه بشكنم از عشق قفل زمزمه را  
وبا حباب صداي تو پر كنم همه را  
بيا كه بسته كنم پاي خود به توسن دل  
بيا كه شانه زنم زلف زلف واهمه را  
به اوج اوج خيال تو بسپرم سرخود  
به تار تار وجود تو بسته همهمه را  
اگر شود سر عاشق ز سر وراز تو پر  
به هر نماز حضور تو سر كند همه را

...

تمام عاطفه ها را گرفته ام دم در  
كه باز و بسته كند دل خطوط قايمه را

علي فايز

بهار ۱۳۸۹

كابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### عینک دودی...

میزدی بر سینه خنجر از جنایت بس نبود؟  
آنهمه ظلم و جفای بی نهایت بس نبود؟  
آدمیت را پس دیوارها بستی به دار  
با تنابِ کهنه ی تیغِ جهالت بس نبود؟  
تند میرفتی برای قتلِ ناجوهای سبز  
کشتنِ یک فصل تندیسِ شهادت بس نبود؟

از سرود تا پدرو

رنگ پاشیدی و تصویر سیاهی ساختی  
یا مگر آن کهنه تصویرِ حماقت بس نبود؟  
صد تبر بر ریشه و شاخ صداقت ها زدی  
سر بریدن های نسل يك صداقت بس نبود؟  
از شب تاریك بستی هر در و دروازه را  
تیره روزی های شهر بی عدالت بس نبود؟  
گم شدی و ته نشین تا عمق استبداد و زور  
عمرها بودن درون ظلم و وحشت بس نبود؟

...

بگذر از نامردمی بر کینه ها آتش بزن  
آنچه کردی در حق آحاد ملت بس نبود؟

علی فایز

اپریل ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### غریبانه...

چه غریبانه درین شهر شما گم شده ایم  
مثل فریاد که در بین صدا گم شده ایم  
باز از حنجره ی برج کلیساست بلند  
همچو ناقوس که در راه خدا گم شده ایم  
پار دریاست هیاهوی غمین يك شهر  
در خم کوچه ی از حادثه هاگم شده ایم

از سرود تا پدرود

چیست این گم شدن ماه در انبوه زمین  
و شب از پنجره ی باز چرا گم شده ایم  
راه پیر است از اندوه رسیدن تا عشق  
تا دم جاده ی آخر من و ما گم شده ایم  
هفت فرسنگ کشید از دل ما دود ولی  
در تب بی وطنی تا به کجا گم شده ایم  
دیر شد تا که به افسانه ی دیوان و پری  
قد کشیدیم و درین قافله ها گم شده ایم

...

کم نشد عاطفه ی رفتن این راه دراز  
با دویدن به رسیدن همه جا گم شده ایم

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

## غزل من

چیزی که خریدار ندارد غزل من  
آنشهری که دیوار ندارد غزل من  
یکس نشد که زمزمه ی ما کند بلند  
شعری که اعتبار ندارد غزل من  
در فصل بی شکوفه و بی رنگهای دل  
عمریست يك بهار ندارد غزل من  
گم شد هزار واژه ، دویدم برای آن  
معنی مستعار ندارد غزل من  
يك قرن در سکوت شب آلوده ام گذشت  
تاریخ پایدار ندارد غزل من  
از مثنوی غمزده ام آب میچکد  
چون اشك ها قرار ندارد غزل من  
خسته است کاج های خیالات من ولی  
امید و انتظار ندارد غزل من  
علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

غمینہ ہا...

لحظہ های غم اگر است مجالی بدهید  
مرغ شادی زمانرا پروبالی بدهید  
تاکہ دل شیشہ اوقات تغافل شکند  
سنگ غفلت شکنی عزم و کمالی بدهید  
عاشقی شیوہ ارباب تحمل نشود  
شور و حالی دگری شوق وصالی بدهید  
گر رود دل زپی سیرت خوبان چہ عجب  
رعشہ بر دامن دل تصویر خیالی بدهید  
تاکہ از روزن مقصود رسد شورش ناب  
قیل قالی زپی عشرت و حالی بدهید  
میشود سیر غبار نفسی بخت سیاه  
ہرچہ عصیان سلوک است زوالی بدهید

علی فایز

جولای ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### فاصله ها...

چه بی نهایت و بی انتہاست فاصلہ ہا  
رہ ی پر از خطر و ماجراست فاصلہ ہا  
کسی نشستہ درین راہ پر خطر تنها  
چہ ازدحام سکوت و صداست فاصلہ ہا  
ہوای گریہ اگر میکنم عجب نکنید  
دلیل گریہ ی بی منتہاست فاصلہ ہا  
لجن گرفتہ دل جادہ ہای بیداری  
شب است و درگرویشہ ہاست فاصلہ ہا  
دلی گرفتہ ، دلی مست مست میخندد  
ببین چقدر زلہا جداست فاصلہ ہا  
دوسوی سایہ ی دیوار درد و نفرت و عشق  
خطوط منحنی قہقراست فاصلہ ہا

...

بیاکہ پر بز نیم این ہوای عاطفہ را  
وگرنہ دشمن دنیای ماست فاصلہ ہا

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## "فاصله ها"

از پارسای پیر به میخانه يك قدم  
از سرزمین عشق به ویرانه يك قدم  
از جلگه های داغ ترك خورده تا به باغ  
از نیمه شب به صبح غریبانه يك قدم  
از اضطراب شکوه ی يك نسل با خدا  
تا گریه های تلخ فقیرانه يك قدم

از سرود تا پدرو

از سرزمین خشم به فردا، به نسل ها  
از دیو ها به مذهب پروانه يك قدم  
از خودترین خانه به دشمن ترین شهر  
از آشنا به خانه ی بیگانه يك قدم  
از سنگ تا به شیشه و آبییه يك وجب  
از دل به سنگ و كودك و دیوانه يك قدم  
از كوچه های مزدحم كعبه تا به دل  
از سجده تا به نعره ی مستانه يك قدم  
از گریه ها برای بهشت برین و حور  
تا عشق بی بهانه به بتخانه يك قدم

....

از لحظه های تلخ فراسوی آدمی  
تا خنده های شاد عزیزانه يك قدم

علی فایز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

فرا تر از انتها...

هرچند آرزوی تو از دل نرفتنی ست  
اما هزار قصه ی تلخ از تو گفتنی ست  
داغی که بر غمین دل تنهای من زدی  
زخمی هزار ساله و رنج کشیدنی ست  
بی انتهاست خاطره و یاد های تو  
اما ز دل کشیدن آن امرِ حتمی ست  
عشق و خیال سرکش من برده ای ولی  
ای وای روز آخر عشقم رسیدنی ست  
ای شب بیاوچهره ی این ماه را ببین  
وقتی سحر دمیده شود ماه رفتنی ست

...

دیر است مثل کودک شب گریه میکنم  
درد من از کرانه ی دنیا گذشتنی ست

علی فایز

می ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

## فراسوی انتظار

دین و دل از پی او رفت فقط جان باقیست  
همه ی جان من از اوست کجا جان باقیست؟  
سوی دوست نگنجد در اهتزاز وجود  
اگر چه در تن من حجم آسمان باقیست  
برای بودن من در نگاه دل شده ها  
دلی شکسته و دردی من از جهان باقیست  
چرا فرشته شوم در حضور خلوت عشق  
هزار رشته ی معنی درین نهان باقیست  
خدای حسرت احساس من گرفته قلم  
وگر نه صد دم تیغم سر زبان باقیست

علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### فراسوي عاطفه

يک بهاران هواي آيينه اي  
فصل زيباي شعر و زمزمه اي  
پيش چشمت نشستہ ام اما  
تو فراسوي هرچه عاطفه اي  
دختر نسل هاي عشق تويي  
يا که شهکار شهر خاطره اي  
شايد از دل خدا سرشت ترا  
که چنين دلبري و عاليه اي  
من و يوار ها و نقش شما  
تو تمام خطوط قايمه اي

...

مست در روح من بيا بنشين  
که بهاري و پر ز منظره اي

علي فايز

آگست ۲۰۱۴

اورليان فرانسه

از سرود تا پدرو

## فراموش شده ها

تا بکی سلسله ی عشق تو در جان منست  
آخ مردم چی کنم درد تو ایمان منست  
نیمه عمر من از هیچ پر از موسم شد  
خاطر انگیز ترین روز من هجران منست  
فصل پاییز و درختان سفر کرده ی دل  
یادگاری ز جمع و خرچ بهاران منست  
های و هو میزند از شوق تو در خلوت من  
مرغ تصویر تو هر لحظه عزلخوان منست  
نای احساس تو دارد بخدا جلوه ی راز  
لب اگر تر نشود زمزمه گویان منست  
راه دارد بدلم هرکه مرا میپوید  
هرکجا در نفسم دردل من جان منست

علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## فرسایش

ما در کنار کوزه ی فریاد زنده ایم  
مثل شراب کهنه ی بیداد زنده ایم  
درد است ناله میشود و آب میکند  
ماهم برای این دل ناشاد زنده ایم  
پر از هزار شکوه ام و در زبان خویش  
با بغض های خاطره و یاد زنده ایم  
قد میکشد درخت سپیدار آرزو  
زیرا که چون شکوفه ی شمشاد زنده ایم  
بر هر کویر تشنه ی اندیشه مرده ایم  
باهر سراب مرده ی برباد زنده ایم  
دیگر غریب کشور عصیان نمیشویم  
بالی شکسته ایم و از این داد زنده ایم

علی فایز

خزان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## فصل کاذب

از تشنگی ام چی چشمه ساران جاریست  
يك فصل دروغ نوبهاران جاریست  
در ریشه ی من درون هر باور من  
هر لحظه مذاب عشق و ایمان جاریست  
يك زمزمه ی خفیف و يك درد بزرگ  
در رگ رگ من غلیظ و پنهان جاریست  
مثل هوسی نهفته در جان و دلم  
تاثیر شراب آدمیان جاریست  
در بیشه ی آروزی بیباک خیال  
آبی تن سراب انسان جاریست  
هر لحظه قراضه های پولاد غزل  
در کوره ی سرد صفحه ی جان جاریست

علی فایز

بهار 1390

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### فقط يك غزل ساده

بیا که در دل و احساس من هوای شماست  
 هوای يك نفس گرم و باصفای شماست  
 ترانه های دل انگیز و عاشقانه ی من  
 اگر غلط نکنم پر زقسه های شماست  
 شب و چراغ و من فالِ حضرتِ حافظ  
 فقط رهی به رسیدن به انتهای شماست  
 به عمقِ عاطفه ی رستخیزِ عشق و وفا  
 هر آنچه مینگرم صد قسم که جای شماست  
 سپید شد سرِ مویم به لطفِ رفتنِ تو  
 نتیجه ای که درین عمر از برای شماست  
 همینکه بر درو دیوار نقشِ خاطره هاست  
 به روی آئینه تصویرِ آشنای شماست

...

بیا که باز شود در حضور سبزِ شما  
 دلی که عاشق هر حرفِ بیریای شماست  
 علی فایز

۱۶ سپتمبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرو

### قاز های سپید

غرورِ دهکده را رودبارِ حادثه بُرد  
که هم صدایِ من و دل برایِ عاطفه مُرد  
اگرچه کودکِ پروازِ قاز های سفید  
تکیدبال و پیرِ خشم و سنگِ و سوسه خورد  
نگو که میرود از یادِ باغبان و چراغ  
شبِی دراز که گرگانِ گلوی باغ فشرد  
کسی به خرمن این قریه میزند آتش  
کسی به دامن پُر آشکِ شهر و خانه سپرد  
کتاب را پس ویرانه میزنند قمچین  
زبس که قصه و افسانه اش دلی آزد  
نمیشود به دل کو هپایه های بلند  
صدایِ گریه ی مهتاب را زما نشمرد

...

اگرچه میشود اینبار همسفر باشیم  
ولی چه حیف دلم زین همه بهانه فشرد

علی فایز

اکتوبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرو

### قافیه ی ناز

با صبح قصه های تو آغاز میشوم  
خورشید عاشقانه ی پرواز میشوم  
باهرترانه ات غم دل را کنم وداع  
هستی... که با بهانه ی تو باز میشوم  
شب ها که در سکوت منی مثل يك غزل  
در تار های ویلن خود ساز میشوم  
عاشق نگشته بود دلم پیش ازین ولی  
در موج يك نگاه تو دلپاز میشوم  
تو ناز صد قیامت کبرا گرفته ای  
پر از نیاز و پرسش و ابراز میشوم  
در شعر من تو قافیه یی عشق میشوی  
در دفتر ت چه قافیه ی ناز میشوم

علی فایز

بهار ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

### قافیه بیرنگ

کاش میشد دل من مثل قفس تنگ نبود  
یا دل دوست برابر به دل سنگ نبود  
کاش میشد همه دنیای غم و غصه ی من  
زیر دیوار نگون گشته ی بیرنگ نبود  
کاش میشد همه احساس پر از سادگی ام  
دسته های تبر مردم بی ننگ نبود  
کاش میشد که سرم کاسه ی تنبوری بود  
همه جا مجلس من بی سر و آهنگ نبود  
کاش میشد که میان دل بیهوده ی من  
اضطراب و هوس و سایه ی فرهنگ نبود  
کاش تصویر قلبی سر صفحه ی من  
نقش بیجان دوصد دختر خوشرنگ نبود

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### قصه کوتاه...

يك شفق يك پنجره يك كهكشان از من رميد  
يك دريچه آسمان يك بيكران از من رميد  
سرفرازی ميكند دستان سرد روزگار  
يك بهار آرامشم دريك خزان از من رميد  
پر كشيد آزادگی و در قفس آتش گرفت  
يك كبوتر قصه های بر زبان از من رميد  
يك پريشان خستگی بر روی دستانم نشست  
لحظه ای آسودگی در كوه جان از من رميد  
كوچه ی دور و درازی تا رسيدن دم گرفت  
آخرين بنبست هم در ناگهان از من رميد  
در عروسك ها خيال روی یاری زنده شد  
در نهايت عشق شد دامن كشان از من رميد

...

تب گرفت آيينه و از ديدنم معذور گشت

چشم دل تاديد تصوير نهان از من رميد

علی فايز

اپريل ۲۰۱۴

اورليان فرانسه

از سرود تا پدرو

## قصه ی دریا

ماهم چو این غزال ، پر و پا شکسته ایم  
عمریست دل شکسته و دنیا شکسته ایم  
بر شیشه ایکه صورت مارا کشیده اند  
با دسته های هاون غمها شکسته ایم  
خود را چو هیزمی ته دالان زندگی  
با تیشه ی شکسته دنیا شکسته ایم  
ای دل مکن به قصه دریا ی دل سفر  
دیریست همچو ذورق دریا شکسته ایم  
سنگی زدیم و پیکر اقبال ما شکست  
حالا زبخت تیره ، تمنا شکسته ایم  
حیف است از تحمل ما خسته میشوی  
نیروی صبر و حوصله هرجا شکسته ایم

علی فایز

تابستان ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### قصه ی فردا...

کاش يك شب غزلم شهر تماشای توبود  
همه شب یاد تو و شعر سراپای توبود  
کاش تاریخ همان لحظه که با من بودی  
جشن پیروزی این عاشق رسوای توبود  
کاش من میشدم از دیدن چشمان توسیر  
یاکه چشم و دل من غرق تمنای توبود

از سرود تا پدرو

کاش يك پنجره آهنگ برات میخواندم  
سوز من ساز من و آن همه سودای تو بود  
کاش در دهکده ی مست من و فاصله ها  
جنبش و غلغله ی قامت بالای تو بود  
کاش هر کوچه و هر باغچه ی خلوت من  
بهترین خاطره ی يك شب تنهای تو بود

...

کاش میشد سفر زندگی از نو آغاز  
همه جا عشق من و قصه فردای تو بود  
کاش میشد که به تو خنده کنان میگفتم  
جان من در گرو خنده ی زیبای تو بود

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرو

### قصیده ی فردا

بگذار تا که شعله به دریا زند دلم  
آتش درون سینه صحرا زند دلم  
بگذار تا زهر و جبب کوچه شما  
فریاد های های تماشا زند دلم  
میخواستم که گریه کنم روی من نشد  
از خجلت وفای تو حاشا زند دلم  
خاک زمین خار به سر میزنم دمی  
از بخت قصه ی غم تنها زند دلم  
آمد خزان عمر و نشد وقت عاشقی  
حالا که شد قصیده ی فردا زند دلم  
منصوری ام سوال حقیقت شنیده رفت  
مستی ز شور فتنه ی دنیا زند دلم  
از مثنوی قامت زنجیر پای صبر  
صد چاک پیرهن به ثریا زند دلم  
علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

### قفل طلای عشق

باز آمدم زیارت شهر شما کنم  
قفل طلای عشق ازین سینه وا کنم  
بستم نیت که باز بخوان نماز وصل  
سجاده تر ز خلوت اندیشه ها  
کنم از جلوه حضور خداوندگار عشق  
خورشید را درون دلم جابجا کنم

از سرود تا پدرو

هفت آسمان ستاره گرفتم به هردو دست  
تانذر سرو قامت يك آشنا کنم  
راه میان خانه و مسجد دراز بود  
میخانه ی مراد درینجا بنا کنم  
خود را زانزوای خلاق درون در  
مستانه دور ز طعنه روی وریا کنم  
پایان زندگی پر از شکوه های سرد  
گرم از هوای ناله بی انتها کنم  
باز آمدم که باز کنم عقده های دل  
راز و نیاز خود به حضور خدا کنم  
گل میکند شکوفه ی اندیشه های من  
تا يك نظر به صورت اندیشه ها کنم  
در بحر پرتلاطم جریان زندگی  
امروز باهمای سعادت شنا کنم  
فایزترین خاطره ها میشوم که باز  
از ره رسیده ام به دلی هم وفا کنم  
علی فایز

حوت ۱۳۹۱

مکه معظمه عربستان سعودی

از سرود تا پدرو

قنوس...

دلم از خاطرات تلخ و داغ جنگ لبریز است  
از آن شباد های کور بی فرهنگ لبریز است  
زمین با من زمان با من زنان و کودکان با من  
ازین دیوار های سنت پر پرنگ لبریز است  
همیشه میرسد بر گوش من آواز مرگ باغ  
که تابوت قلم از هر سر و آهنگ لبریز است  
نفس تا میکشم دود است و انبوه غبار غم  
که دیگ سینه ام از شیشه و از سنگ لبریز است  
دیگر ابعاد احساسم بسوی نفرت از دنیا  
و هر پهلوی وجدانم ازین اورنگ لبریز است  
چه آدم های بی وجدان و یک شهری پراز وحشت  
چه یک ملکی که قانونش ز ظلم و ننگ لبریز است

...

دم دستم مگیر ای شب که توفانی شدم آخر  
فضای شعر من از واژه ی شیرنگ لبریز است

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

کابلی

دختر کوچه ی ما مهوش و زیباست نگو  
خانم است خیلی فریبنده دلهایت نگو  
دختر کوچه ی ما خانه ما می آید  
فکر کردم که پی غصب دل ماست نگو  
دختر کوچه ی ما رسم وفا میداند  
بخدا دلبر و دلدار و دل آراست نگو  
وقتی يك روز سر کوچه برایش گفتم  
عاشقم گفت که این حرف دل ماست نگو  
دختر کوچه ی ما شاخ گل نسترن است  
فصل زیبایی او مثل چمنهاست نگو  
آه دیشب بخدا خواب خوشی میدیدم  
گفتمش گفت به کس خواب تو زیباست نگو

علی فایز

خزان ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

## كاخ اراده

تو انتهای جاده ی امید زنده ای  
تو بند بند مصرع يك شعر تازه ای  
تو آتشی میان درختان سبز عشق  
تو مخملى سفید تن و روح بنده ای  
توراز راز خفته در اعماق لحظه ها  
تو بهترین ترنم يك طرز ساده ای

از سرود تا پدروود

تو مثل باغ پرگل و یا دشت لاله ها  
تو جلگه های خاطره ها و ترانه ای  
تو يك كتاب قصه و رومان زندگی  
تو سایه های بستر درس زمانه ای  
تو در نگاه عاشق يك ابر نوبهار  
مثل سراب تشنه ی عشق یگانه ای  
تو در تمام عصر خط سرخ میکشی  
تو نسلی از قیامت کاخ اراده ای

...

پس ای نوید عشق بیا زندگی ببخش  
تو اعتماد و باور و شوق و بهانه ای

علی فایز

خزان ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### کوچه ی آخر

چه گرفتار غزل های مسافر شده دل  
باز در شهر پراز رنگ مهاجر شده دل  
راه دشوار و پراز وسوسه رامی پیمود  
حال بر دفتر اشعار من آمر شده دل  
رفتم از کوچه ی پر عاطفه تاجاده ی شب  
شمع و آتشکده ی کوچه ی آخر شده دل  
هیچ گشتم زدرون از همه ی خود خالی  
گویی از عالم بالاست که صادر شده دل  
من و يك سال که رفت ست گذشته ست ولی  
چه غریبانه و تنهای معابر شده دل

...

کاش می برد کسی تا وطن از ما خبری  
خسته از اینهمه دنیای تظاهر شده دل

علی فایز

شب آخر سال ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرود

### کوچه ی مسدود..

هرچندخام و بی ته و سر بود شعر من  
صد راه سخت حادثه پیمود شعر من  
گاهی درون آتش و گاهی به اوج درد  
یعنی سپیدوسرخ و شب آلود شعر من  
گاه در حدود مستوی باد های تند  
گاهی فرود گوشه ی محدود شعر من

از سرود تا پدرود

يك چند در تولد و يك چند در سكوت  
لبريز صد چكامه ی بدرود شعر من  
هر واژه در نبایت صد كوچه انتحار  
باكو دكان باغ پر از دود شعر من  
فرزندابري و چشمه ی چشمان زندگي  
با گريه های تلخ غم اندود شعر من  
وقتي برون ز عاطفه فریاد ميكشد  
مثل قصيده ای ز كف رود شعر من  
در شعر من فناری عاشق نمی پرد  
وادی تنگ و كوچه ی مسدود شعر من

...

وقتي كه ميكنم هوس عشق لاجرم  
آهوی مست و سوسه آلود شعر من

علی فایز

می ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

### کوچه ی مهتابی

باز شب شد که زمین چهره ی مرداب گرفت  
خستگی های تن پنجره را خواب گرفت  
دل فرسوده ی دیوار شکسته ست ! چرا!  
خانه را آبله ی پنجه ی خوناب گرفت  
آتش روی اجاق از تب بیهوده ی من  
نوب شد یخزده ی روح مرا آب گرفت  
باز شد کوچه ، خیالی به دلم راه کشید  
روز هایم نفس تازه ز مهتاب گرفت  
باز در حنجره ی صبح کسی سرمه کشید  
باز هم مرغ سحر دست ز آلاب گرفت

...

باز شب شد که دل تنگ ، سکونم بشکست  
خلوتم ، یک غزل تازه ی نایاب گرفت  
علی فایز

اسد ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### کشور مہتاب

بیا کہ از دل من کوه انتظار گذشت  
کہ عشق درب مرا کوفت و از کنار گذشت  
بیا کہ چشم دلم کور کور دیدن توست  
غزال سرمه زپیشم چی مشکبار گذشت  
بیا کہ سیر شوم از رواج رفتن تو  
چرا کہ عمر من از رسم اعتبار گذشت  
بیا کہ تکیہ کنم ہرچی آرزوی ترا  
کنار خانہ ی دل عشق تو سوار گذشت  
مرا بہ کشور مہتاب میبرد خورشید  
شبہی کہ صورت ماہی تو بار بار گذشت  
زدی بہ تارک ہستی ہزار زمزمہ را  
چی خوش ترانہ بگوش امیدوار گذشت

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### گرداب...

در انتهای خویشتن يك شام مهتابی شدم  
با شب دگر آمیختم فرزند بیخوابی شدم  
خورشیدبامن قهر قهر، فردا زمن دلگیرتر  
اما چرا؟ تا عمق شب اینگونه ارزیابی شدم  
پر از قفس آوازم کس نیست تا بازش کند  
یکصد پرنده در خودم فریاد و بیتابی شدم  
يك راه شیری اضطراب سر میزنند از پنجره  
گویی که شمع مرده ی این خانه ی آبی شدم  
دل را به دار آویختند ، منصور احساسم نمرود  
در شهر آتشدادگان ، مستانه قصابی شدم

...

رفتم بیابم عشق را از خویشتن هم بگسلم  
دریای توفانی شدم امواج گردابی شدم

علی فایز ۱۲

جنوری ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدروود

## گره دست

لطف بیش از حد تان حالا که مجبورم کند  
نیست شرط دوستی از دیده ها دورم کند  
من حریف گنده میخوام درین میدان عشق  
نی که حرف مفت تاجا ایکه مغرورم کند  
کافر تسلیم را زنجیر میباید کشید  
ورنه شیرینی شکار نیش زنبورم کند  
دست یاران میفشارم گر به من یاری کنند  
ورم صاف جنگ باشد عشق معذورم کند  
آتش من آتشی در زیر خم زندگی  
کیست تا شورم دهد چون باغ انگورم کند

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدروود

### گریزپا

با عشق ، آشیانه ی مارا قدم بزن  
زیباترین ترانه ی دل را رقم بزن  
برگرد در هوای دل من نفس بکش  
لطف بهار سینه ی مارا قلم بزن  
یکروز در نگاه شما عشق دیده ایم  
امروز هم ز عشق درین خانه دم بزن  
از راه بی بهانه ی من هم عبور کن  
باری قدم به راه پر آشوب هم بزن  
جایی که دل نبود در آن هیچ رو مکن  
در هفت شهر عاطفه باماقدم بزن

...

دیگر نماز گریه ی شب را بما بخوان  
یا با خدای عشق سخن از عدم بزن

علی فایز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### گلایه

از دست روزگار چسان شکوه میکنم  
از پاره های چاک گریبان من بپرس  
برزجه های سرکش من خنده میکنی  
درد مرا ز دیده گریان من بپرس  
سرد است لذتی که چشیدم ز روزگار  
از برف سینه دل سوزان من بپرس  
ناز و ادای لحظه تاریک زندگی  
از شام های تیره دیوان من بپرس  
انگیزه نشاط مرا هرچه میرسد  
از های های و ناله پنهان من بپرس  
روزم سیه ز مردم نامرد و سفله خوست  
اینرا ز قین و فانه و افغان من بپرس  
بر هرچه مردمیست کشیدند خط زشت  
اینرا ز باغ و کوچه و پلوان من بپرس  
بازی سرنوشت من و ملت مرا  
از داغ سینه های هرانسان من بپرس

علی فایز

بهار ۱۳۸۹

کابل افغانستان

۳۴۹

علی احمد فایز

از سرود تا پدروود

گمشته...

تو گمشته ی روح پریشان من استی  
یا سایه یی از ذوق فراوان من استی  
بر سنگ مزار همه امید من و دل  
تو مرثیه حسرت پنهان من استی  
تو مزرعه سبز و تویی جنگل خورشید  
تو نور پراکنده ی رخشان من استی  
تو مرمر احساس بلندی و محبت  
تو عاشق دلبسته ی من جان من استی  
تو يك غزل ناب و دوتا شعر سپیدی  
تو يك سبدي ناز و تو حرمان من استی  
بگذار كه با نام تو خود را بسرایم  
ای طایفه ی حسن تو جانان من استی

علی فایز

خزان 1390

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### لبریز از خود

هنوز خاطرَم از قصه های درد پُر است  
خیال سرکشم از گریه های سرد پُر است  
هنوز دست من از شعر عاشقانه تهی ست  
بهار شعر من از واژه های زرد پُر است  
هنوز راه من و کوچه ها سکوتِ شب است  
و انتهای خطِ جاده از نبرد پُر است

هنوز هرنفس از بغض های خفته ی من  
از آنچه در دل من رخنه رخنه کرد پُر است  
هنوز قریه در اندوه لحظه جاریست  
و کوچه کوچه زگرگان دوره گرد پُر است

...

میان ما و شب و گریه يك غزل باقیست  
و این غزل ز هزار قصه ی شگرد پُر است

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

### لحظه هاي زنداني

چه روزها که به سوداي انتظار گذشت  
چه شامهاي سياهي که بار بار گذشت  
دلم گرفته از اين روز هاي سرد چنان  
که تاب و طاقتم از راحت و قرار گذشت  
هميشه اول هر هفته ام به يك رقمي  
به گريه ، خنده و تکرار بيشمار گذشت  
شب و کنار خط پنجره به تنهائي  
فقط به يك هدف پوچ روزگار گذشت  
دلم گرفته ز راهي که بوي غم دارد  
غمي که وسعتش از يكصد هزار گذشت  
تمام خاطره ام خنده ايست بر دم در  
همان دمي که تو رفتي و با بهار گذشت

...

اگر چه باز سکوت درنگ در دوداست  
هزار درد که بي باد و بي بخار گذشت

علي فايز

مارچ ۲۰۱۵

اورليان فرانسه

از سرود تا پدروود

## لیوان خالی

پر ز غزل، تا شدم از دست تو  
غنچه بدم و ا شدم از دست تو  
موج زدی بر دل دریایی ام  
وای چو دریا شدم از دست تو  
رنگ شدی بر ورقم ریختی  
نقشه ی دنیا شدم از دست تو

از سرود تا پدرو

سبزترین فصل برایم شدی  
محو چمن ها شدم از دست تو  
شبدر پیراهن و بوی تنت  
دیدم و شیدا شدم از دست تو  
در نفسم راه کشیدی و من  
غرق تمنا شدم از دست تو  
عشق نفس میکشد از دامن  
من بدم و ما شدم از دست تو  
زنده شدم تا تو رسیدی و من  
عالم رویا شدم از دست تو  
رفتی و دنیای من آتش گرفت  
بی سر و بی پا شدم از دست تو

...

خلوت و تنهایی من یخ گرفت  
بیکس و تنها شدم از دست تو  
علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرود

## مادر

در نوازش بهتر از دستان مادر هیچ نیست  
سجده گاهی در جهان با او برابر هیچ نیست  
روح مادر جلوه ی زیبایی روح خداست  
جان انسان است مادر زو فراتر هیچ نیست  
عشق را از سینه های مادران باید خرید  
آنچه زیباییست از نامش فزونتر هیچ نیست

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

بوی آغوش هوای صد گلستان میدهد  
های مادر با تو ام سودای محشر هیچ نیست  
خانه ها روشن به نور مهر مادر میشود  
احتیاج دیگری بر ماه و اختر هیچ نیست  
سایه ی مادر بهشت است و صفای زندگی  
جز دل او تکیه گاهی خوب و بهتر هیچ نیست  
من چه باشم با دو تا شعری کنم توصف او  
واژه ای شیرین تر از معنای مادر هیچ نیست

علی فایز ۲۲

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### مثنوی مبتذل

دیدى هزار كوچه برايت غزل شدم  
در حرف حرفِ واژه ی چشم تو حل شدم  
وقتی كه نیستی غزلم ناتمام شد ی  
ك شعر ساده ، مثنوی مبتذل شدم  
آهنگ شاد وبوسه و لبخند یادت است  
مست از شراب چشم تو روز اول شدم  
آرام و بیصدا به دل شعر آمدی  
در بحر بحر عاطفه ی تو غزل شدم  
دیدى بهار رفت و خزان شد بهانه ها  
كوهی بدم برای عبورت كُتل شدم

...

عشق و امید و زمزمه ی ناب دره ها  
پیچید در فضای تنم مُكَمَل شدم

علی فایز

نوامبر ۲۰۱۳

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

### مرده ها آواز میخوانند

دیربست که اینجا نه زمین است نه آب است  
غننامه ی يك فصل غریبی چو سراب است  
سر سبز ترین جنگل احساس بریدند  
اینجا که زمان همسر هر خانه خراب است  
بیهودگی از کوچه ی فریاد بلند است  
صد نای ازین زمزمه دچار عتاب است  
کشتند و بریدند و دریدند ولی هیچ  
تاریخ عدالت همگی مرده و خواب است  
پشت سر هر طایفه ی بی هدف امروز  
دستی ز غلامان رها کرده کتاب است  
در فاصله ی گم شدن درد جهالت  
هر ریشه ی جان سوخته هر سینه کباب است  
این جنگ سیاهیست که باید قدمی رفت  
"امید ثمر است که تا ریشه در آب است"  
علی فایز

خزان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

من خودم...

وقتی خداآینه نیست آدم شوم این بهتر است  
گاهی خودم آینه ی عالم شوم این بهتر است  
پهلوی به پهلویم ازین نامردمی آتش گرفت  
یعنی خودم با خویشتن مدغم شوم این بهتر است

از سرود تا پدرو

کوهی درون خویشتن بیهوده پنهان کرده ام  
زین اضطراب دردها رستم شوم این بهتر است  
دیوارهای کهنه و میعاد های منبسط  
از شش جهت چون باور محکم شوم این بهتر است  
در هرچه عصیان میکنم مستانه دارم میزنند  
تا سنگ را باورکش پیهم شوم این بهتر است  
از روشنی آورده ام يك فصل شعر زندگی  
روشن ترین آهنگ را "سرگم" شوم این بهتر است  
صد نسل هجران دیده و از ریشه ها خشکیده ام  
با ریشه ها و اصل خود همدم شوم این بهتر است  
...

وقتی فرا سوی زمین رسم و نشان دیگر است  
اینجا همه مردم شدند من هم شوم این بهتر است

علی فایز

آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## من کیستم

کسیکه دست وی از فتنه ها رهاست منم  
کسیکه سینه وی خالی از ریاست منم  
کسیکه قصه يك درد، بی بهانه دل  
کسیکه ناله مرغان بی صداست منم  
کسیکه عاشق و بی درد شکوه میسوزد  
کسیکه رنگ عاشقانه وفاست منم  
کسیکه شانه به موی قلم زند بسیار  
کسیکه صفحه مضمون قصه هاست منم  
کسیکه رنگ ز رنگش نمی شود پیدا  
کسیکه بیدل و بی رنگ و بی ریاست منم  
کسیکه شادتر از شادی کسانی دیگر  
کسیکه روح ترك خورده ی خداست منم  
کسیکه راه به دل میبردخدای منست  
کسیکه رهرو دل های با صفاست منم  
کسیکه هر نفسش شاد کند مردم خوب  
کسیکه مکتب و درسش ره شماست منم

از سرود تا پدرو

کسیکه دین و دلش عشق به انسان باشد  
کسیکه زمزمه اش باغ انتهاست منم  
کسیکه تنگ شود سینه اش برای غمی  
کسیکه با همه دردی دل آشناست منم  
کسیکه میشکند شیشه ی احساس توی  
کسیکه پتره گر شیشه دلهاست منم  
کسیکه از تو ترا خواسته است جان منست  
کسیکه در عدمت گنج بی بهاست منم  
کسیکه خانه بدوش است به دنیای دنی  
کسیکه رفتنی امروزه نه فرداست منم

...

کسیکه هرچه دلش گفت و خودش میگوید  
کسیکه فایز اندیشه ی وفاست منم

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

من و تو...

دلم از من ترا میخواست گفتم  
کجا من یا کجا دل یا کجا تو  
نه شب میدید نی گاه و نه بیگاه  
که باشی چلچراغ لحظه ها تو  
چرا عاشق چرا دیوانه یا مست  
شرابی پیکر عشق و وفا تو

از سرود تا پدرو

مرا بگذار پیشت دل ببازم  
دل ما را عزیز و آشنا تو  
اگر روزی نوشتی قصه هایم  
بگو من بنده ام اینجا خدا تو  
سفیدی های رنگ موی ما را  
دلیل انتظار سالها تو  
جوانی را ندیدم در کنارت  
به پیری بگذران باما بیاتو

...

چو فایز گفتمت نشنیدی از من  
ببین در بند و دردش مبتلا تو

علی فایز

بهار ۱۳۹۰

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## من و کابوس

تنها نشستہ ام غزل انتظار و من  
دیوار های خستہ ی شبہای تار و من  
خشکیده از تراوش غم، لحظہ ہا ولی  
زانو بدست مستی بی اختیار و من  
شر شر ز بام خاطرہ ہا جغد میبرد  
یک سقف تہ نشستہ ی نا استوار و من  
بی باک و بی بہانہ و بی ہیچ شکوہ ای  
یک شہر دل بریدہ ازین روزگار و من  
پشت ہزار سایہ ی تاریک خفتہ است  
کابوس های خندہ ی امیدوار و من  
شب میچرد بہ مزرعہ ی یاد های تلخ  
یک باغ شب گرفتہ درین یادگار و من  
...

باگریہ شعرهای مرا شست و شو دهید

تاکی ہزار قافیہ ی نا قرار و من

علی فایز

جولای ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

۳۶۵

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

## مهرانگیز

سرزمین دل من مزرعه ی سبز وفاست  
آنکه در باغ دلش کینه نگنجد دل ماست  
بسکه در سینه ی من شور محبت جاریست  
هرکجا در نظرم لطف صفای دریاست  
همه شب از غزل نام کسی میجو شم  
آنکه از بودن او زندگی من زیباست  
آرزوی دل من دیدن هر لحظه ی او  
دلبرم آمدنش فصل پراز زمزمه هاست

...

میشوم مست و غزلخوان و پراز جذبه ی عشق  
عشق من مظهر آئینه ی پندار شماست

علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

### مهرگان خیال...

من از سلاله ی رستم نژاد آرینم  
و از تبار قباد ویلان کوهکنم  
لوای کشور جمشید فارسی منست  
زبان توسی و در دری و صف شکنم

از سرود تا پدرو

کتیبه ای سر دروازه ی سرای منست  
که از غیابت خورشید پاره پاره منم  
هزار دامن زردشت و پیکر بودا  
نهفته در دل تاریخ وادی کهنم  
نماد سرکشی عقل در عصای منست  
هزار شمس و خدایش درون پیرهنم  
کجاست کاوه و سهراب گرد ظلم شکن  
که سزاوار قیامی ست این ضحاک تتم  
هزار رسم کهن در رگان من جاریست  
بهار و میله ی نوروز روح هر سخنم  
دلم گرفته ز ماران خفته در آستین  
چه بیصداست دل و مکرهای اهرمنم

...

اگرچه صدتبر از شاخه های من زنده ست  
هنوز زنده سپیدار و کاج و نارونم  
علی فایز

مارچ ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدروود

## مهمانی

کاش میگفتی که يك شب خانه مهمانت شوم  
يك سبد آتش بگیرم عشق سوزانت شوم  
کاش میگفتی به پیش مفتی و قاضی شهر  
خطبه وصلت بخوانم شب به دامانت شوم  
کاش میگفتی که جانم چون درخت زندگی  
سبز باشم گل کنم فصل بهارانت شوم

از سرود تا پدرو

کاش میگفتی بیایم سیر سیر بینم ترا  
از نگاه وحشی ات عاشق به چشمانت شوم  
کاش میگفتی به دستم میفشارم دست تو  
تقد و قول همدلی را از دل و جاننت شوم  
کاش میگفتی برایت شعر گویم يك كتاب  
یا خودم مستنت شوم سرخط دیوانت شوم  
کاش میگفتی بیایم پیش پایت جان دهم  
ای خدا اینم نشد تا من بقراننت شوم

...

عمر من این بود در این آرزوها شد فنا  
کاش میدیدم که روزی دین و ایمانت شوم

علی فایز

خزان ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## موج سرکش

نمیدام چی خوانم این غزال ماه سیما را  
که هر دم میکشاند سوی خود جان و دل مارا  
چی احساس شیرینی از غزل های نگاه او  
بهار آرزو سازد هوای سبز فردا را  
نمیدانم چی خوانم خجلتم تعبیر تاثیر است  
نهان در سینه میجوشد بیاور موج دریا را  
نمیدانم سراب این که بحرانی شدن دارم  
دلی خواهم که بگدازد هزاران سنگ خارا را  
چی دنیایی غریبی ها چراغ سینه ی خاموش  
که میسوزد به گرد خود پر پروانه ی ما را  
نمیدانم چی میخواهد دل تنگ و گرفتارم  
خدایا پرکن از دلها دل تنهای تنها را

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

مدینه منوره عربستان

از سرود تا پدرو

### موریانه

با قصه ی درخت سپیدار زنده ام  
با کاج های مست گنهکار زنده ام  
با تیشه های تیز غرور بنفشه ها  
جنگیده ام برای سر دار زنده ام  
رहतوشه ام نهایت يك باغ زندگيست  
پیش نگاه روزن دیدار زنده ام  
عشقم شکوفه میکند و میوه میدهد  
در زیر سایه ی گل انار زنده ام  
در هر طرف زسوسن و مینا بهار ناز  
با ناز و جلوه یی ز گل و خار زنده ام  
در ریشه ام بهانه ای از یأس میچکد  
اما برای مژده ی دلدار زنده ام  
با لحظه ها ی سرکش کوه خیال من  
از يك عبور تشنه ی غمبار زنده ام

علی فایز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## ناقراری

برای قصه ی يك انتظار باید خفت  
به هر ترانه ی فصل بهار باید خفت  
نسیم کوچه ی آسودگی نمیبارد  
به سر زمین دل ناقرار باید خفت  
میان چهچه ی مرغان باغ تنهایی  
بسان قامت سرو و چنار باید خفت  
شبی کنار زمستان سرد آغوشی  
برای لذت بوس و کنار باید خفت  
اگرچه خانه ی بیگانه جای خفتن نیست  
ز اضطراب غم بیشمار باید خفت

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### ناقوس های بیصدا

راه پرپیچ است، فردا دور، رفتن مشکست  
کاروان خسته است محمل بازبستن مشکست  
آسمان تاریك، لختی كن درنگ ای آفتاب  
كهكشان در تتگنا، خفتن، تپیدن، مشکست  
از پس دیوار ها رنگین کمانی بر نحو است  
زین قفس، زین انزوا، يك پر پریدن مشکست

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

زندگی يك موج ، يك توفان و يك آرامش است  
ناخدای كشتی این زنده بودن مشكلست  
سخت دشوار است، بحرانی گذشتن جاده را  
تا تمام انتها ، باری رسیدن مشكلست  
پر شد از افسانه ها ، اسطوره های باورم  
دیو را ، آتش زدن ، آتش كشیدن مشكلست  
باز در من ، در شما، فریاد فریاد است و بس  
باز خاموشی ما را هم شنیدن مشكلست  
باز از هر گوشه ی هر كوچه ی درد دگر  
داغ ها بسیار اما دل بریدن مشكلست  
باز هم امید را، پیش از خدا دزدیده اند  
روزهای مانده را امید بستن مشكلست  
باز هم گرگ سیاه قصه ی چوبان شدن  
كوه تنهایی شدن صبری دمیدن مشكلست

علی فایز

جوزا ۱۳۹۲

كابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### نسلِ اعدامی

هُشیار شوای نسل من در خواب دزدیدن ترا  
تو مست بودی در شبِ مهتاب دزدیدن ترا  
هوشیار شوای نسل من آتش بزن تاریخ را  
دیدی؟ دوتا بوزینه در محراب دزدیدن ترا

از سرود تا پدرو

هیزم شدی بر کورہ ی فرهنگ های منجمد  
اما رسوم و عادت و آداب دزدیدن ترا  
قصری برای بندگی باگریہ ہایت ساختند  
یعنی کہ خشت اول از تہداب دزدیدن ترا  
دزدان دریایی اتلانٹیک ظلمتہای دور  
از بحر توفانی بی گرداب دزدیدن ترا  
ای نسل دردآلودہ ام شرقی شدی از تشنگی  
با خشم صحرایی شدند و آب دزدیدن ترا  
تیرو تیر آورده یی زخم سپیدار کهن  
تا ریشہ ہا و شاخہ ی نایاب دزدیدن ترا  
...

ہشیار شوشہنامہ ی فردای دیگر لازم است  
صدنسل شعر و مثنوی ناب دزدیدن ترا

علی فایز

سپتامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## نسل سرگردان

چه يك نسلیم ! سرگردان ، ازین دنیا به آن دنیا  
پرستو های حلق آویز بیرنگی فردا ها  
چه يك نسلیم آواره ازین ساحل به آن ساحل  
حریف موجهای تند و بحرانی دریا ها  
چه يك نسلیم قربانی سخت افزار شیطانی  
فقط کافیسست با کلکی زند زنگ قیامت را  
چه يك نسلیم درگیر جهالت های استبداد  
برای يك نفس راحت مسافر... بیکس و تنها  
چه يك نسلیم در زنجیر ظلمت های بی تاریخ  
چه يك زندان که میبوسد دل آدم درین شبها  
... چه يك نسلیم با عصیان درد زندگی همراه  
سفر تا آسمان دارد دل و فریاد ما یکجا

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## نشان زندگی

يك شهر يك ترانه درینجا برای تست  
يك شعر، شادمانه درینجا برای تست  
يك مشیت واژه های دل انگیز زندگی  
شادی این زمانه درینجا برای تست  
گفتم شوم بهانه ی يك آرزوی تو  
دیدي که هر بهانه درینجا برای تست

از سرود تا پدرو

مهتاب را به دامن حسنت نوشته ام  
شبهای شاعرانه درینجا برای تست  
خلوت گزیده ام که تو باشی کنار من  
يك شمع عاشقانه درینجا برای تست  
بیتاب میشود قلم از گفتنت ولی  
قلبی که میتپانه درینجا برای تست  
تو میشوی چو عطر دل انگیز و بوی یاس  
رنگین، فضای خانه درینجا برای تست

...

دیگر به اختیار شما میکشم نفس  
از عمر ، هر نشانه درینجا برای تست

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### نشدنی ها

بیا عشقم بده و جان من باش  
گل مهتاب در دستان من باش  
اگر گفتم تویی چشمان عاشق  
قبولش کن بیا چشمان من باش  
دلم تنگ است از دست جدایی  
بیا بس کن جدایی آن من باش  
بجان شعر من آتش میفشان  
سرود شاد رنگ افشان من باش  
چی زیباییست رنگ آشنایی  
بیا عاشق دل پنهان من باش

...

همیشه در روان نا امیدم  
امید شاد بی پایان من باش

علی فایز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### نقاشی ساده

شعری برای چشم تو گفتن عجیب نیست  
موج نگاه مست تو دیدن عجیب نیست  
يك آسمان ستاره و يك كهكشان سرود  
در پای بوسه های تو سودن عجیب نیست  
وقتی سحر دمیده شدی مثل آفتاب  
چشم غزل به سرمه کشیدن عجیب نیست  
علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

زیباترین نقاشی رویای من شدی  
هر شب بیاد روی تو خفتن عجیب نیست  
وقتی که انتهای خیالات من شدی  
راهی بسوی عشق گشودن عجیب نیست  
تو از کجای شهر وفا قصه میکنی  
باتو و قصه های تو بودن عجیب نیست  
تو میشوی طراوت و مستی شعر من  
وصفت به هر ترانه سرودن عجیب نیست

...

باز آی و شاعرانه به سویم نگاه کن  
باتو که عاشقانه تپیدن عجیب نیست

علی فایز ۳۱

جنوری ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## نقش جاودانه

به هر غزل که نوشتم تو يك بهانه شدى  
ويا رديف غزل هاى عاشقانه شدى  
همش ترانه همش ناز و واژه هاى بلند  
غزل ترين غزل هاى شاعرانه شدى  
نگفتمت كه بيا دانه دانه عشق ببار؟  
تويك بهار و تو يك ابر ويك ترانه شدى  
شبي كه خلوت من بود و رقص زهره و ماه  
چراغ روشن بزم درون خانه شدى  
اگرچه باغ بهشت و لقاي حور خوشست  
ولى تو رشك بهشتي اين زمانه شدى  
دگر به هرچه ترا ميكنم قياس كه تو  
زهر جهت به دلم نقش جاودانه شدى

على فايز

حمل ۱۳۹۲

كابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### نقطه ی عطف

خانه رنگین شد از هوای کسی  
ز عطر زیبای لحظه های کسی  
باز در سینه اهتزاز نشست  
باز دل میتپد برای کسی  
حرف حرف تمام زمزمه ام  
نقطه ی عطف خنده های کسی  
از کدامین درخت شهر دلم  
گل بریزم به زیر پای کسی  
ته ی دریا گهر گهر بسیار  
همه قربان چشم های کسی

...

عشق دروازه ای دگر دارد  
میگشایم شبی برای کسی

علی فایز

سپتامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## نگین

بخدا عشق به رسوا شدنش می ارزد  
تپش سینه ی صحرا شدنش می ارزد  
باز يك وسوسه در جان من افکنده کسی  
که سر و پای تمنا شدنش می ارزد  
این چه مستی ست که از سر نرود تا دم مرگ  
نه که این نشه به دریا شدنش می ارزد؟

از سرود تا پدرو

گم شدم هیچ نیابی اثرم در همه شهر  
دیگر از شعر تو پیدا شدنش می ارزد  
باز از جلوه ی رویای کسی در دل من  
مثل يك دستِ تسلی شدنش می ارزد  
واژه ها پشت سر هم به کجا میروند  
غزل ناب تو هر جا شدنش می ارزد  
هیچ در مذهب دل جز رخ معشوقه نشد  
مسجد و دیر و کلیسا شدنش می ارزد

...

باز در کوچه و پس کوچه مرا بفروشید  
یوسف عصر زلیخا شدنش می ارزد

علی فایز

دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

نمیدانم برای چی؟

ترسیده ام دوباره مرا سنگ میزنند  
این کودکان وحش که خوب رنگ میزنند  
با من هنوز بر سربازار زندگی  
صدلاف مفتِ عرصه ی فرهنگ میزنند  
در ذهن پوچ شان همه تصویرهای گنگ  
اما سخن به طعنه و نیرنگ میزنند

از سرود تا پدرو

شیران و روبهان پس کُوه هاجنان  
بر گله های خر شده نیرنگ میزنند  
تاکی چنین خجالت آواز خود شویم  
خنیا گران به دبديه آهنگ میزنند  
ما رسم زندگی ز کجا میخریم و باز  
بازراها ترانه ی صد رنگ میزنند  
دیوان که پشت در بچه ی مانسته اند  
ساز هوای قبضه ی اورنگ میزنند

...

بیدار شو جوانه ی پیوند های تلخ  
زاغ و زغن مصافحه ی جنگ میزنند

علی فایز

جنوری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

## نوروز

قصه ی نوروز و شعر نوبهار آورده ام  
بوی شبنم ، بوی دشت لاله زار آورده ام  
از خداوند بهار سبزه زاران سبز ، سبز  
مژده ی فصل شگوفان بهار آورده ام  
سینهء نرگس به چشم انتظارم هر طرف  
برگ سبز یاسمن از گلبهار آورده ام  
از میان سالهای همدلی و سادگی  
يك سبد عشق و امید از نو، بهار آورده ام  
میشوم پر از هوای زندگی در سال نو  
شاخه شاخه دسته دسته اعتبار آورده ام  
باغ جان بر دامنم امروز پر گل میشود  
تحفه ی سبزینه از شهر مزار آورده ام  
با سیاه موی و جلالی نذر شهر دل کنم  
مژده ی وصل از جناب کردگار آورده ام  
علی فایز

بهار ۱۳۹۱

افغانستان کابل

از سرود تا پدرو

## نیامدی

جانم به لب رسید ، تو هرگز نیامدی  
دل خون شد و تپید ، تو هرگز نیامدی  
مثل ترانه ها ، در شعر های من  
نام تو آرمید ، تو هرگز نیامدی  
پژمرده گشته ام ، با یاد های تو  
مثل گل سفید ، تو هرگز نیامدی  
در خلوتی که من ، با عشق داشتم  
خون دلم چکید ، تو هرگز نیامدی  
لبریز گشته ام ، از بغض لحظه ها  
عشق از سرم تکید ، تو هرگز نیامدی  
شور یده میشدم ، در وقت رفتنت  
حالم کسی ندید ، تو هرگز نیامدی

علی فایز

خزان ۱۳۹۱

افغانستان کابل

از سرود تا پدرود

نیمه... خواب و بیداری

دیشب از باغ تماشای تو گل ها چیدم  
خار مژگان تو برخواست و من ترسیدم  
غزل بوسه نمیخواند لبّت از سر شب  
گرچه صد بار غزلهای تنت بوسیدم

از سرود تا پدرو

سر آینه دوتا شمع نظر بازی داشت  
پشت آینه ترا مثل خدا میدیدم  
دل من پر ز تو و عشق ، تو با من تنها  
آنچه زیبایی دنیاست ز تو میچیدم  
نه فقط بوسه که از هر نفست بوی ترا  
با دل و جان و سراپای تنم بوییدم  
گشتم از رایحه مست سرو پای تو مست  
آنچنان مست توگویی که خُمی نوشیدم  
هر چه از حادثه ی بستر شب قصه کنم  
همچو يك قطره که از بحر تنت نوشیدم  
آه از این قصه ی زیبا که در آن نیمه ی شب  
مثل زنبق به گلستان شما روییدم

...

کاش رویای دیگر آید و من باز شبی  
باشم آنگونه پراز عشق که دیشب دیدم  
علی فایز

دسامبر ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

و دیگر هیچ...

از شعر تا ترانه ، همه از تو گفتنی ست  
صد طرح عاشقانه، همه از تو گفتنی ست  
چندین شب است پنجره فریاد میکند  
دیوار و سقف خانه ، همه از تو گفتنی ست  
بگذار! هر درخت که زیباست گل کند  
هر شاخه هر جوانه ، همه از تو گفتنی ست  
هر جا صدای شکوه ی عاشق شود بلند  
بیشک به هر بهانه ، همه از تو گفتنی ست  
سُر میشود به ساز رباب و ستار صبح  
تهمری شاعرانه همه از تو گفتنی ست  
در هیچ حالتی ز دل من نرفته ای  
هر صبح هر شبانه همه از تو گفتنی ست

...

گیرم که در سکوت من و گفتنی من  
آرام و دلبرانه همه از تو گفتنی ست  
علی فایز

اورلیان فرانسه

فبروری ۲۰۱۴

از سرود تا پدرو

### هرم خاکی

گر کسی از من بپرسد دردمندم، يك كمی  
آتشم ، خاکسترم ، دود سپندم، يك كمی  
آرزویم يك محال انگیزه ی بیهودگی ست  
تا نمودِ جاده ی شب می برندم ،يك كمی  
زنده بودن در نهایت يك هنرمندی ست بس  
در "تئاتر" زندگانی پای بندم ، يك كمی  
خته کردند جنس هر لبخند را در ذهن من  
یا همه جنس عقیق زهر خندم ، يك كمی  
پُرشداز من لحظه ها و بغض های زندگی  
انقلابی در عبور از این روندم ، يك كمی

...

پیش چشم میچرد آهوی مست انتظار  
نامه ی مایوس و شعر ناپسندم ، يك كمی

علی فایز

نوامبر ۲۰۱۴

اورلیانس فرانسه

از سرود تا پدرو

همانند پرستوهای زخمی...

عمریست شهر عاطفه ها درد میکشد  
آیین و رسم و راه خدا درد میکشد  
در سایه های سرد دل آلمان شهر  
يك نسل غمگرفته ی ما درد میکشد  
اینجا فغان و ناله و فریاد زندگیست  
یعنی گلوی بغض صدا درد میکشد  
در زیر چادری قفسی ناله میکند  
مرغ قفس پریده چرا درد میکشد؟  
مردانگی کشور من سخت سفله است  
گاهی دلم برای شما درد میکشد

...

چندی که در سرود و غزل عشق زنده نیست  
شعرم ز درد فاصله ها درد میکشد

علی فایز

فبروری ۲۰۱۵

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

هماویز...

وقتی که من خورشید را در خانه مهمان میکنم  
کاری بغیر از عشق چبست کز شهر پنهان میکنم  
در بستر مہتاب را پهلوی به پهلوی می خزم  
یعنی که با مہتاب هم از عشق توفان میکنم  
وقتی ندارد زندگی جز عشق مفهوم دگر  
این من چرا این حرف را از خلق کتمان میکنم  
در موج موج نیمه ام تن میشوم جان میشوم  
دشت کویر جسم او سیر آب باران میکنم  
شب را تصور میدهم مستی کند فوران کند  
وقتی که من نقاشی تصویرِ عریان میکنم  
شیر و شراب و لعبتی از جنسِ طوبی میخرم  
یعنی همینجا مجلسی با حور و غلمان میکنم

...

وقتی که از قاضی شهر پرسیدم این تسبیح چیست؟

گفتا که جنت میروم عشقِ فراران میکنم

علی فایز

اورلیان فرانسه

فبروری ۲۰۱۴

از سرود تا پدروود

همسایه ...

دختر همسایه ی ما دیدنیست  
بیکر زیباش تراشیدنیست  
در صف گل‌های سفید و بنفش  
و ه که چه زیبا و خرامیدنیست  
باغ پر از سیب و انار و بهی  
از نگه ی وسوسه اش چیدنیست

از سرود تا پدرو

مست شدم ، پنجره را باز کرد  
روی چو ماهش بخدا دیدنیست  
فصل بهاری تنِ نازُ کش  
ابر تماشایی باریدنیست  
عشق به دروازه ی دل در زده  
آمده مهمانُ که پاییدنیست  
کوچه ما محوسرو پای اوست  
شعر قشنگ است سراپیدنیست

...

میچکد از هر غزل دست او  
قافیه ی ناب که دزدیدنیست

علی فایز

۲۶ دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

همصدا

دل تنهای مرا آمده با خود ببرید  
خانه و روزنه و راه شما شد ببرید  
دل تنهای مرا کاسه صبری سازید  
مثل کوهی به سر موج تعهد ببرید  
دل تنهای مرا زندگی نو بدهید  
فقط امروز و را بهر تولد ببرید  
دل تنهای مرا گنج وفا جور کنید  
پیش آن یارک زیبا به تعمد ببرید  
دل تنهای مرا در قفسی بادل خود  
به تماشای چمن ها به تردد ببرید  
دل تنهای مرا تا نرود پیش کسی  
به خودم هدیه یی از بهر تجدد ببرید

علی فایز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### هنوز های من

امروز میان تن من جان تو جاریست  
در روح به هم خورده ام ایمان تو جاریست  
در سینه من در رگ من در نفس من  
هر لحظه يك احساس پریشان تو جاریست  
در شاهرگ بغض هوس های نگاهم  
استوره ی يك پیکر دستان تو جاریست  
در هرچه ترا میکنم احساس عجیب است  
زیرا که به هر حادثه امکان تو جاریست  
باز آ که درین زمزمه شعر و غزل ها  
صد واژه ی از عشق درخشان تو جاریست  
در فصل به هم بستن پیوند حضورت  
شهنامه تقدیس فراوان تو جاریست  
وقتی که هوایی ز گلستان وجودت  
دیدم همه ی عشق من از جان تو جاریست  
علی فایز

۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### هوای پشت پنجره

امشب صدای پنجره ی باز میشوم  
یا بال های کوچه ی پرواز میشوم  
از جاده های سرد افق نور میرسد  
خورشید را طلایه ی آغاز میشوم  
زرات من به جام غزل ته نشین نشد  
ترکیب سنگ و شیشه و آواز میشوم  
شب را سکوت و خلوت من آب میکند  
یک رمز ، یک بهانه و یک راز میشوم  
وارونه میشود دل من از هوای عشق  
مست و خراب جلوه ی یک ناز میشوم

...

ای درد های خفته در اعماق سینه ام  
شهرزاد قصه گوی شما باز میشوم

علی فایز

ثور ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

هیولا...

چه صبحی بود آتشگون ، زمین لرزید ترسیدم  
هوا ابری و توفانی دلی ترکید ترسیدم  
صدای هیبت توفان و خشم کشتن آدم  
زمین را انتحار و مرگ میکارید ترسیدم  
میان شعله ی آتش ، صدای کودکی در خواب  
به دستش سینه ی مادر که میخسکید ترسیدم

از سرود تا پدرو

درون دود های مست ، رنگ خون و آتش بود  
سیاهی تا دم دروازه ها لغزید ترسیدم  
افق از دورهای دور ، نورسرخ در دستش  
از آن وادی وحشترا جسد میچید ترسیدم  
درختی سبز اکاسی ، تن زیبا و طنانش  
بروی سبزه ها خونی ، جگر پاشید ترسیدم  
هیولا بود و وحشت بود به هر سو خاک و خاکستر  
صدای ناله در هر کوچه می پیچید ترسیدم  
زمین کوچه ها پر خون در و دیوار ها بسته  
خدا در سوگ آدم ها زخود ترسید ترسیدم  
یکی بی پا یکی بی سر یکی سرتا قدم باروت  
طلای سرخ از دستی کسی دزدید ترسیدم

...

چه يك روزی دوتا آدم به جنت حور مییالید  
ولی صد آدم دیگر بخون غلطید ترسیدم  
علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرو

وای به عالم

برای سنگ بودن آب گشتم  
گهی آرام گه بیتاب گشتم  
سرشتم کوه ودشت ناامیدی  
سرآب خسته ی نایاب گشتم  
دلم بسیار مینالد ازین شهر  
گرفتار دل گرداب گشتم  
برای قصه و آهنگ زیبا  
خودم غم گشتم ویا آلاب گشتم  
خدایم را زمن چیزی بگوئید  
که من سنگ ته ی تهداب گشتم  
دلم تنگ است و آرامم نگیرد  
زدست گریه چون خوناب گشتم

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## وای شکیبایی

وای غم چنان گرفت ناله به آسمان رسید  
خنجر ظلم و ناروا بردل ناتوان رسید  
صبر قیامتی مرا میکند از قلم روان  
شکوه علم بلند کرد کارد به استخوان رسید  
شاخ ادب شکسته شد سوخت بهار زندگی  
کبر و غرور ناکسان تا به تنور جان رسید  
آخ دل و روان من رشته ی این زمانه را  
از سر نا شکیب من تا به دل زمان رسید  
گرچه مرا هزار بار راه سفر بیسته اند  
بانگ جرس ز هر طرف بر سر کاروان رسید  
روح و روان آدمی بر دم آتش است و بس  
شرم و حیادویده رفت جان شرف بجان رسید

علی فایز

خزان 1389

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## یاد تو

آتشی در پیرهن از یاد تو گیرد مرا  
بوی گل‌های وطن از یاد تو گیرد مرا  
میشوم سرد از هوای صبح تنهایی ولی  
گرمی ملك ختن از یاد تو گیرد مرا  
عطر گندمزار آغوش تو مستی میدهد  
چارسوی جان من از یاد تو گیرد مرا  
لرزشی از موج آواز تو میچید بدل  
چون پرستو پرزدن از یاد تو گیرد مرا  
هر شبی يك پنجره دیدار میخواهد دلم  
اشتیاق کف زدن از یاد تو گیرد مرا

علی فایز

خزان 1390

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### یاد ها و خاطره ها

دلم از یاد های تلخ ، تنگی میکند ، برگرد  
زمان از لحظه های سرد،لنگی میکند ، برگرد  
تک و تنها درون موجهای تند پارو میزنم اما  
درین قایق، شکستن ها، ستنگی میکند، برگرد  
هزاران گرد بادی میرسد از دورها آخر  
مگر هر ساحل دریا قشنگی میکند برگرد  
درینجا کوچه کوچه درد ها را میکشند از من  
سکوتم باز آهنگ دو رنگی میکند برگرد  
شب از ره میرسد آرام خلوت میکند بامن  
دلم با شعر فردای تو جنگی میکند برگرد

...

هوای زندگی بسیار برفی میشود درمن  
بهاران شهر غربت را فرنگی میکند برگرد

علی فایز

نوامبر ۳۰۱۳

فرانکفورت آلمان

از سرود تا پدرو

### یادها در یادها

کاش میشد لحظه بی از یاد تو عافل شوم  
همدمی باید که فارغ از چنین مشکل شوم  
زندگی بسیار دشوار است در بی همدلی  
سخت تنهاییست گرچه شمع صدمحفل شوم  
گیرم اینجا باغهای آرزویم گل کند  
در کویر یاد تو چون باغ بی حاصل شوم  
میروم تا گم شوم در التهاب روزها  
تب کند شعر و سرودم تا که آب و گل شوم  
مشتی ازین یادها پیچد مرا در خویشتن  
با شفیقی خاطراتم بیدل و صد دل شوم  
صبر میباید کشیدن عادت این زندگیست  
تا که عادت میکنم آخرترین منزل شوم

...

گرچه این قایق زنی هایم دگریبوده نیست  
باز هم روزی بیایی موج صد ساحل شوم

علی فایز

۱۴ دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

یاو...همزه

در جلگه های خشك سكوتم صدا بزن  
ای عشق سر بزن به من اینروزها بزن  
دلگیرم از تراوش بیباك هرزگی  
آتش بزن به خستگی ام بارها بزن  
تصویر میشود رخ معشوق روی آب  
يك نقش ، از دلم به دل موجهها بزن  
هرشب ستاره میچکداز چشمهای من  
تو نیز هم سری به دل اشکها بزن

...

مهتاب میشود قدم آشنای تو  
يك پنجره نگاه به این ماجرا بزن

علی فایز

۲۶ دسامبر ۲۰۱۳

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرود

## يك اتفاق ساده

آنکه دیروز اتفاقی آمدم دنیا منم  
مثل سنگی در ته تهاب زلت ها منم  
آنکه بال و پر شکسته میروم بسیار تند  
سوی باغ تیره غمهای آدمها منم  
آنکه دردش روح آدم را به عصیان میبرد  
خانه ویران و سکوت عالم تنها منم

علی احمد فایز

از سرود تا پدروود

آنکه عمری در عزای شادی فردا سپرد  
راه امروزش به آتش خورده ی فردا منم  
آنکه هر جا میروود درد است و عشقی ناتمام  
عشق او در دیست از تقدیر بالا ها منم  
آنکه میبینم که چوب آدمیت میخورد  
سیر از احساس انسانی آدمها منم  
آنکه بهر قطره یی دل را بدریا میزند  
یادرون قایقی بشکسته رویا منم

...

آنکه از هر نغمه یی تمرین آزادی کند  
هر قفس را چون شکست معنی دنیا منم

علی فایز

خزان 1389

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### يك جرعه از آفتاب

فرزند آتش زاده ام يك عمر بیهیم سوختم  
در انتظار لحظه ای شادی ز ماتم سوختم  
يك بحر عمق زندگی اما گذشتن هیچ هیچ  
هرچند طوفان زاده ام تا که گذشتم سوختم  
يك پیرهن یعقوب دل در ظلمت شب باختم  
یعنی که منم یوسفی در سینه از غم سوختم

علی احمد فایز

از سرود تا پدرو

محمود دستانم دگر از لشکر گرگان عشق  
ایاز جان تبعید کرد و زین جهنم سوختم  
کفری بسان جیوه یی بر شیشه ی دل رنگ زد  
وقتی شدم آئینه یی اوسوخت منہم سوختم  
در ہر ملاقات خدا روح مرا آتش گرفت  
یعنی خدای خویش رادر جسم آدم سوختم  
بیکر تراشیدم ولی در روح خود آمیختم  
تندیس عقل خویش را بالا کشیدم سوختم

...

بیہودہ با این زندگی تکرارِ تکرارم ولی  
ہر روز و ہر شب ہر کجائنها و باہم سوختم

علی فایز

آگست ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه

از سرود تا پدرو

يك دل ، يك آيينه

حس ميكنم هواي كسي ميكنم ، عجب!

يا قصه اي براي كسي ميكنم ، عجب!

حس ميكنم تبي به لبم راه ميرو

يافكر بوسه هاي كسي ميكنم ، عجب!

حس ميكنم كه هرچه درون دل منست

يكروز پيش پاي كسي ميكنم ، عجب!

حس ميكنم كه عشق ، مگرنيست باورم

دلخوش به يك وفاي كسي ميكنم ، عجب

حس ميكنم كه ابر شده گريه هاي من

يا گريه پيش پاي كسي مي كنم عجب

گرچه هواي خنده ندارم ولي چه باك

عادت به خنده هاي كسي ميكنم ، عجب

...

اوف اين چه زندگيست كه يكعمر بيدريغ

هر لحظه را فداي كسي ميكنم عجب

علي فايز

اكتوبر ۲۰۱۴

اورليانس فرانسه

از سرود تا پدرو

### يك شاخه و يك تبر

غير از دوسه تا عاصی اینجا دگری نیست  
در كوچه ی تنهایی ما رهگذری نیست  
اینجا كه می و مستی ارزان و فراوان است  
حیف است درین رندی شور و شرری نیست  
دیشب كه چراغان بود هر گوشه این وادی  
دردم دوسه چندان شد كز ما خبری نیست  
يك جاده مخروطی يك عابر سرگردان  
از قاعده تا بالا يك همسفری نیست  
سر ها همگی پنهان هر چیز دگرگون است  
سرتا سر این گودال بی درد سری نیست

....

گم گشتن ما از خود بیهوده درین گرداب  
صد شاخه ی خشكیده ست اماتبری نیست

علی فایز

جنوری ۲۰۱۴

پاریس فرانسه

از سرود تا پدرود

### يك شعر برای شهر خودم

بهاران فصل آتشزای عشق است  
گل لاله چمن آرای عشق است  
دلم بسیار تنگ موج دریاست  
که دریا بی شدن معنای عشق است  
چی زیبا میشود آن بید مجنون  
به زیر سایه اش دنیای عشق است

از سرود تا پدرو

شگوفه میکنم در باغ مستی  
دل‌ سرمست بی همتای عشق است  
خروش مرغکان جنگل سبز  
نوای شاد و روح افزای عشق است  
تمام کوچه های آشنایی  
پر از افسانه ی زیبای عشق است  
همین شهر حلاوت بخش کابل  
بهارستان فرحتزای عشق است  
خراباتی مرا در بر گرفته  
خراب از ساغر و مینای عشق است  
به هر دروازه ای از عارفانش  
مجاور میشوم کان ، جای عشق است  
بیا فایز که جان و دل همین است  
درین شهری که سرتاپای عشق است

علی فایز

حوت ۱۳۹۱

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### يك وجب احساس

امروز در گلی من احساس من شکست  
بغضم گرفت و گریه من خنده را ببست  
نی یار انتظار مرا در نظر گرفت  
نی سینه از تپیدن من یکدمی نشست  
ای وای من که آتشم از سر پریده است  
ای وای دل که کوره آتش درونش است  
هرجا رسیدم از ره من کوه غم گذشت  
هرغم زدر رسید در خانه ام شکست  
آن لحظه های غم به سکوتم نشسته بود  
لب تر نشد به قصه و بند دلم گسست  
تاکی سفیر حادثه در ملک بی کسی  
با پای خسته میرود و سخت بی کس است

...

بگذار تا که گریه من نکشند دلی  
این دل شکسته بود، چنین بود و نیز هست  
علی فایز

خزان ۱۳۸۹

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

یکبار دیگر ! "تو"

ای تازگی باغ تو همرنگ ماستی

زیباترین ترنم شهر خداستی

مثل غزل به ریشه ی شعرم دویده یی

تک بیت عاشقانه و شعر وفاستی

وقتی که نامه های ترا باز میکنم

مثل کتاب بسته ی آینه هاستی

دستم به انتظار شما پیر میشود

باز آ که انتظار دل آشناستی

هرجا ترا بهانه کنم ، نیستی ولی

زیباترین بهانه ی بی انتهاستی

...

در کوچه های خلوت و خاموش زندگی

ناقوس بیصدای هزاران صداستی

علی فایز

سنبله ی ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

## يکړنگي

برایم گنج گوهر زايي اي دوست  
تو هم شاعرتو هم معنایي اي دوست  
دودستت مهرباني میفروشد  
قلم پرداز بي همتایي اي دوست  
چي زیباییست در حرف و زبانت  
کتاب سبز فردا هایی اي دوست  
به چشمت سر زمین عشق خفته  
همه خوبی این دنیایي اي دوست  
رسید از تو پیامی زنده شد دل  
خبر از حضرت رویایي اي دوست

...

به شهر دل بیا با ما سفر کن  
که همرنگ دل تنهایی اي دوست

علي فايز

سنبله ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

یکی از هزار...

عمریست دلم غیر تو مایل به کسی نیست  
این دل بخداخانه ی هر خار و خسی نیست  
در دامن شبها که فقط درد در آن است  
جز دیدن يك موج نگاهت هوسی نیست  
روزی به هوایت غزل ناب سرودم  
گفتم که دهم شرح تو اما خُلصی نیست  
بگذار کنم شکوه که يك عمر برایت

از سرود تا پدرود

جان كندم و پيش تو مثالِ مگسى نيست  
اين يكِ دل ناچيز سپردم كه شكستى  
در كشور خوبان بخدا دادرسي نيست  
وقتي كه تو باشى و من و دخترانگور  
يكِ عمر هزار ساله فقط يكِ نفسى نيست

...

گم گشته ى من كاش بيايم اثرت باز  
فايز بخدايى تو سر آبيست، خسى نيست

على فايز

جنورى ۲۰۱۵

اورليان فرانسه

از سرود تا پدرو

### يك تك غزل زيبا

تو آن مرغابی ای دریاچه هایی  
تو يك موج درون آبهای  
بسان ابر هایی مست و سرکش  
صفای صد بهاران خدایی  
ترا دیدم چه تصویری کشیدم  
که رنگ آبشار جلوه هایی  
بیا درمن ببار آینه ی عشق  
که تعبیر هزاران خواب مایی  
دلم باتو غزلباران شوق است  
چه شعر گرم دیوان وفایی  
مرا يك باغ سبز و بستر ناز  
تو هرشب قصه ی از جان مایی

...

ترنم های نرم خنده هایت  
بیخشایم که جان جان مایی

علی فایز

حمل ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرو

### يك تصوير خيالى

ترا همچون شقایق های وحشی

بروی آب دریا رسم کردم

بروی سبزه های سبز و عاشق

ترا آهوی صحرا رسم کردم

رسیدی مثل باران بهاری

ترا خوشرنگ و زیبا رسم کردم

گرفتم مویکی همرنگ چشمت

چی یک لیلی رعنا رسم کردم

ترا آرام آرام مثل ساحل

تن آبی رویا رسم کردم

گرفتم خوشه خوشه مهربانی

به چشمان تو یکجا رسم کردم

...

بیا ای آفتاب اینجا گذر کن

ببین هرجا شمارا رسم کردم

علی فایز

سرطان ۱۳۹۲

کابل افغانستان

از سرود تا پدرود

### يك شب يك پنجره...

نیامدی که زمین از بهار پر شدنی ست  
گلوی شعر من از انتظار پرشدنی ست  
قطاع دایره ی هر نفس کشیدن من  
دگر ز وسعت شب های تار پرشدنی ست  
گره گشای دوصد حادثه ست آمدنت  
بیا که حادثه از روزگار پرشدنی ست  
اگرچه ماه دگر همصدای پنجره نیست

از سرود تا پدرو

ولی هوای دلم بارو بار پرشده ست  
نوشته بود به شاخ چنار گوشه ی باغ  
همینکه باغ زسیب و انار پر شده ست  
ترا که باز به جام ترانه سر بکشم  
بیا که ساغر من از خمار پرشده ست

...

نگو که شهر سفرهای من، فقط عشق است  
هزار جاده ازین تکسوار پرشده ست

علی فایز

اپریل ۲۰۱۴

اورلیان فرانسه



# از سرود تا پدرو

گزیده غزل‌های علی احمد فایز

این صفحه برای پشت ضخامت جلد  
استفاده شود

مختصری در باره خودم!

زادگاهم دره زیبایست در شمال شهر کابل، وادی شکر دره سرزمینی پر از سیب و انگور و باغهای پر از گل و میوه و دره هایی همراه با انبوه سپیدارها و چنارهای سبز و قامت کشیده که با دیدنش هردلی شاد و مالا مال از عشق و سرشاری میشود.

دوره ابتدائی و ثانوی را در زادگاه خویش به پایان رسانیدم و دوره عالی را در لیسۀ غازی شهر کابل خوانده ام از آن پس شامل دانشکده مهندسی دانشگاه کابل شدم و در سال های آغازین جنگ از آن سند فراغت حاصل و مدتی را در شهرداری کابل به صفت مهندس و شهرساز ادای دین کردم بعد از آن دوره های سربازی را در خدمت میهن بودم و از سال 1368 به صفت مراقبت کننده ماستر پلان شهر کابل در (پما) ی وقت و بعداً در وزارت شهر سازی اجرای وظیفه کرده ام.

از سال 1375 آغاز دوره غربت را احساس کرده و کشور های ایران تاجکستان و پاکستان را دوره گردی کردم در آنجا هم به کار های فرهنگی و مهندسی پرداخته و بعد از ختم غربت با تغییر نظام کشور دوباره به وطن برگشتم که ابتدا سمت ریاست یک ارگان غیر دولتی را داشته بعداً به صفت رئیس انکشاف دهات در ولایت های تخار و بغلان ایفای وظیفه کردم از آن پس معاونیت شرکت ساختمانی علی نیسان را داشته هم زمان عضویت و ریاست اتحادیه مهندسان افغانستان را به عهده گرفتم.

از 2009 میلادی مسئولیت مشاوریت تخنیکی را در وزارت شهر سازی و بعداً تا اواخر 2013 سمت ریاست زیربنای تخنیکی وزارت امور شهر سازی را عهده دار بودم و از اواخر 2013 بنابر جبر زمان تن به مهاجرت داده در کشور فرانسه زندگی دارم.

از سال 1352 به نوشتن پرداخته با جراید و روزنامه ها همکاری آغاز کردم در سال 1364 عضویت اتحادیه نویسندگان افغانستان را کسب نمودم که بعداً بنابر شرایط دشوار ارتباط دائمی نداشته ام در ایام جوانی نایل به اخذ جوایزی نیز شده ام که موجب علاقه مندی هایم در زمینه سرایش شعر شده است.

اکثر نوشته هایم محتوای میهنی و مناسبتی داشته و گاه گاه روی مسایل عاطفی مکت کرده ام آنهم با شرایطی که در آن بزرگ شده و بسوی پیری قدم گذاشته ام عاشقانه هم نوشته ام که بی شعر عاشقانه شعر بی کیفیت است.